

مارکس یا لنین؟ - نقدی بر آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی بلشویسم^۱

فرشید فریدونی

"مارکسیسم ایرانی" هیچ ارتباط مستقیمی با آثار مارکس ندارد زیرا که از مباحث تئوریک بلشویک‌ها و مارکسیسم روسی سرچشمه می‌گیرد. متأسفانه ما در میان چپ‌های ایرانی به ندرت فعالان سیاسی را می‌یابیم که دارای مطالعات پایه‌ای هستند و به خطاهای تئوریک و پراکسیس بلشویسم پی می‌برند. در این ارتباط باید از تأثیرات مخرب انتشارات حزب توده بر افکار عمومی فعالان جنبش کمونیستی ایران یاد کرد که با ترویج ایدئولوژی مارکسیسم - لنینسم نظریات بلشویک‌ها را جایگزین تئوری انتقادی و انقلابی مارکس کرده است. از منظر بلشویسم لنین، مارکس دوران امپریالیسم محسوب می‌شود که ما مضمون این ادعا را به شرح زیر نزد استالین می‌یابیم:

«قانون تکامل نابرابر کشورهای سرمایه‌داری و تز امکان پیروزی انقلاب پرولتاریا در یک سرزمین که به آن پیوسته است، از طریق لنین در دوران امپریالیسم کشف و بنا شد و تنها می‌توانست در این دوران کشف و بنا شود. در نتیجه این خودش را تشریح می‌کند که لنینسم، مارکسیسم دوران امپریالیسم است (...)^۲»

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، استالین اصولاً اعتبار تئوری انتقادی و پراکسیس انقلابی مارکس را در دوران امپریالیسم انکار می‌کند. به این معنی که انگاری ما در یک عصر متفاوت با دوران مارکس زندگی می‌کنیم و فعالیت سیاسی باید در دوران امپریالیسم تنها تحت تأثیر آثار لنین متشکل گردد. به این ترتیب، مارکس در ایدئولوژی مارکسیسم - لنینسم تبدیل به یک شاهد خاموش می‌شود، در حالی که لنین به جایگاه یک خدا بشر ارتقا می‌یابد. با یک چنین هدفی صنعت فرهنگ در شوروی سازماندهی شد که در لوای دیکتاتوری پرولتاریا و "سوسیالیسم واقعاً موجود" از اعتبار آثار مارکس در جنبش کمونیستی بکاهد و نظام سرمایه‌داری دولتی و بردگی کار مزدی را در یک جهان دو قطبی بر طبقه‌ی کارگر تحمیل کند. از این پس، دولت شوروی جهت توجیه سیاست داخلی و خارجی خویش آثار لنین را جمع آوری و در انواع و اشکال متفاوت منتشر کرد. از مجموعه و منتخب آثار لنین گرفته که نظریات وی را مستقیماً رواج می‌دادند، تا کتاب‌های درسی، فلسفی و تاریخی و انتشارات دبستانی و کودکانی که همگی معطوف به انقلاب اکتبر و نقش لنین به عنوان رهبر این انقلاب می‌شدند. به همین منوال و تحت عنوان رئالیسم سوسیالیستی به هنرهای زیبا مانند: سینما، تئاتر، نقاشی و مجسمه‌سازی این وظیفه محول شد که لنین را تقدیس کرده و از وی یک خدایش بسازند. اوج این حماقت دینی مومیایی کردن جسد لنین بود که مانند کعبه‌ی کمونیستی، فعالان سیاسی دین‌خو را به سوی خود جلب می‌کرد. هم‌زمان در مراکز مهم شهرها پیکره‌های یاد بود گول پیکر بنا شدند که اسطوره‌ی لنین را در اذهان عمومی حک کنند. کنفرانس‌های تئوریک، تبلیغات ایدئولوژیک و گسترده‌ی دولتی که با عکس‌های رنگی مارکس، انگلس و لنین مزین می‌شدند، از یک طرف، هر گونه تردیدی را در مورد اختلاف نظر مارکس با لنین منتفی اعلام و از طرف دیگر، به ناظر

^۱ من مضمون این مقاله را در سمیناری با عنوان "جامعه‌شناسی انتقادی و انقلاب اکتبر" که از طریق "پژوهش جنبش‌های اجتماعی ایران" در تاریخ ۱۰ جولای ۲۰۱۶ در برلین برگزار شد، ارائه کردم.

^۲ Stalin, J. W. (۱۹۵۲): Brief an Jermakovski, Werke Bd. ۷, Berlin, S. ۲۱۰/۲۰, Z. n. Rabehe, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west), S. ۱۰f.

القا می‌کردند که لنین نظریات مارکس و انگلس را که انگاری کاملاً مشابه بوده‌اند، به صورت تمام و کمال به اتمام و انجام رسانده است.

پرسش این مقاله نیز معطوف به این موضوع می‌شود که لنین از کدام آثار مارکس بهره برده و روش تحلیل و فعالیت سیاسی وی چه ارتباطی با کشفیات تئوریک مارکس داشته است؟ برای نمونه لنین در میراث فلسفی خود از سال ۱۹۱۴ میلادی مدعی می‌شود که بدون تحصیل "علم منطق هگل" کتاب سرمایه‌ی مارکس غیر قابل فهم است. وی سپس از این فرضیه نتیجه می‌گیرد که پس از گذشت نیم قرن هنوز هیچ یک از مارکسیست‌ها، مارکس را نفهمیده‌اند.^۳ این‌جا پرسش بعدی مطرح می‌شود که "علم منطق هگل" به ما چه می‌گوید و مارکس از آن چگونه بهره برده است؟

در مورد رابطه‌ی مارکس با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل ما با دو دوران متفاوت سر و کار داریم. دوره‌ی اول مربوط به مکتوبات مارکس قبل از تدوین تزه‌های فویرباخ می‌شود که رساله‌ی دکترا، پیشگفتار و نقد فلسفه‌ی حق هگل، درباره‌ی مسئله‌ی یهود، جزوه‌های کرویتسناخ، جزوه‌های فلسفی - اقتصادی و خانواده‌ی مقدس از آثار مهم آن به شمار می‌روند. در این دوره مارکس هنوز به یک انسان‌شناسی مستقل از فویرباخ دست نیافته و دیالکتیک ایده‌آلیستی هگل را بر پایه‌ی واقعی و ماتریالیستی آن استوار نکرده بود. در این مکتوبات مارکس از دو جنبه‌ی متفاوت فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل را به بند نقد می‌کشد. نخست جابجایی سوژه با ابژه (خواص، محمول) است که محصول آن یک آگاهی از جهان وارونه می‌باشد. به این معنی که در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل این روح و ذهنیت سوژه است که واقعیت عینی را پدید می‌آورد. بعداً انتقاد مارکس به آپریوریسم هگل است. به این معنی که هگل تنها از طریق یک حرکت فکری است که به یک واقعیت ایده‌آلی می‌رسد و با وجود فقدان شواهد عینی، محصول تفکر خویش را به صورت منطقی متکامل می‌کند. به بیان دیگر، هگل از نتیجه به تکامل فلسفه رسیده و نقطه‌ی عزیمت هگل نه واقعیت محسوس و درون‌ذاتی بلکه یک واقعیت استعلائی است. بنابراین مارکس در این دوره شدیدترین انتقادها را به هگل روا می‌دارد و فلسفه‌ی وی را جنجالی، اسرار آمیز و یک دین این‌جهانی می‌خواند. لیکن انتقاد مارکس به هگل به این معنی نیست که انگاری جایگاه واقعی فلسفه‌ی وی موزه‌ی افکار انسانی است. ما مصداق این موضوع را در جزوه‌های فلسفی - اقتصادی مارکس می‌یابیم. وی در این‌جا دیالکتیک نفی‌کننده‌ی هگل را به صورت یک پرنسپ متحرک و مولد تقدیر می‌کند و بر این نکته انگشت می‌گذارد که هگل به درستی به ماهیت کار پی برده و می‌داند که انسان محصول کار خودش است. منتها مارکس با وجود تجلیل شناخت‌شناسی هگل به آن می‌افزاید که کاری که وی به رسمیت می‌شناسد، تنها کار مجرد ذهنی، یعنی یک فعالیت ناب ذهنی است.^۴

دوره‌ی دوم مربوط به آثار مارکس بعد از تدوین تزه‌های فویرباخ می‌شود که مکتوبات وی از ایدئولوژی آلمانی تا سرمایه را در بر می‌گیرد. این دوره را می‌توان در دو رویکرد متفاوت مارکس به هگل متمایز کرد. اول، دوران عبور مارکس از انسان‌شناسی فویرباخ و تکامل مفهوم دیالکتیکی پراکسیس است. به این صورت که فویرباخ از انسان به صورت یک

^۳ Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۴): Philosophische Hefte, in: LW, Bd. ۳۸, Berlin (ost), S. ۱۷۰, und

Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus der philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen, Berlin, S. ۹۹

^۴ Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۷): Ökonomisch philosophische Manuskripte (۱۸۴۴), in: MEW, EB I, S. ۶۶۵ff., Berlin (ost), S. ۵۷۴

"موجود حساس" عزیمت می‌کند که از طریق قوای حسی خود واقعیت، یعنی طبیعت بیرونی را می‌شناسد. از آن‌جا که محصول فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل محسوس نیست، یعنی در تجربه مشاهده نمی‌شود و آپریور است، در نتیجه فویرباخ "نفی نفی"، یعنی دیالکتیک هگل را یک دین این جهانی می‌شمارد و رد می‌کند. به این ترتیب، ما تفاوت‌های فلسفه‌ی ماتریالیستی فویرباخ با فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل را در انسان‌شناسی‌های متفاوت آن‌ها نیز می‌یابیم. در حالی که هگل از انسان به صورت "موجود متفکر" عزیمت می‌کند و به یک واقعیت سوژکتیو دست می‌یابد، فویرباخ قوای حسی انسان را جهت شناخت واقعیت ابژکتیو برجسته می‌سازد.

انسان‌شناسی هگل محصول فلسفه‌ی طبیعت وی است. به این صورت که انسان نیز مانند دیگر موجودات زنده (حیوان، گیاه) به صورت طبیعی به وجود می‌آید، یک مسیر تکاملی را می‌گذراند و سپس فنا می‌شود. اما تفاوت انسان با حیوان و گیاه در این‌جا است که انسان می‌تواند تکامل خود را نیز متفکر شود. بنابراین برای هگل طبیعت بدون حضور انسان فقط آستانه‌ی مفهوم و آستانه‌ی حرکت دیالکتیکی محسوب می‌شود. به این صورت که انسان از درون طبیعت که البته فاقد روح و فاقد مفهوم است، به وجود می‌آید و از آن پس که انسان به آگاهی دست می‌یابد، یعنی تبدیل به سوژه می‌شود و مفهوم ایده‌آلیستی را می‌سازد، حرکت آگاه، سوژکتیو و روح تاریخ هم آغاز می‌شود.

همان‌گونه که قبلاً نیز طرح کردم، مارکس البته با استناد به ماهیت کار به نقش آن در تکامل انسان پی برده بود. اما به نظر می‌رسد که وی تا قبل از تدوین تزه‌های فویرباخ از عمق این کشف تئوریک خود به درستی آگاه نبود و از این بابت در چهارچوب انسان‌شناسی فویرباخ مسئله‌ی کار از خودبیگانه را مطرح می‌کند. لیکن مارکس پس از عبور از انسان-شناسی فویرباخ و بر خلاف انسان‌شناسی هگل، از یک انسان دیگر، یعنی از انسان به صورت "موجود فعال" عزیمت و حرکت دیالکتیکی را بر پایه‌های واقعی و ماتریالیستی آن استوار می‌کند. بنابراین نزد مارکس نیز مانند هگل حرکت دیالکتیکی تنها با حضور انسان و فعالیت آگاه انسان معنی می‌یابد. منتها با این تفاوت که نزد مارکس انسان نه از طریق کار صرف فکری مانند هگل بلکه از طریق آن کاری که با تفکر همراه است، خود را به وجود می‌آورد.

نزد مارکس شرط بقای انسان تبادل مادی با طبیعت است که از طریق کار وساطت می‌شود. به این صورت که انسان از طریق "کار شکل‌دهنده" "مواد مادی" را دگرگون و به صورت محصول مادی و یا خدماتی کار خود تبدیل به موضوع جامعه می‌کند و بقا و بازسازی جامعه‌ی انسانی را تضمین می‌سازد. در این‌جا کار جنبه‌ی اجتماعی دارد زیرا که تقسیم کار لازم و ملزوم آن است. کار همچنین به صورت یک فعالیت آگاه متحقق می‌شود زیرا که انسان از تجربیات و دانش کسب شده بهره می‌برد و از اسلوب زیبایی‌شناسی پیروی می‌کند. ما این‌جا با حرکت دیالکتیکی و ماتریالیستی از روند تاریخ آشنا می‌شویم زیرا انسان نه تنها از طریق کار "شکل‌دهنده" محصولات مادی و خدماتی خود را تبدیل به موضوع و به جامعه عرضه می‌کند بلکه خودش نیز تحت تأثیر محصول کار خود موضوعیت می‌یابد. به بیان دیگر، انسان در روند این تبادل مادی با طبیعت هم طبیعت بیرونی و هم طبیعت درونی خود را دگرگون می‌سازد. از این بابت نیز مارکس نه از جهان، طبیعت و انسان بلکه از "جهان موضوعیت‌یافته"، "طبیعت موضوعیت‌یافته" و "انسان موضوعیت‌یافته" سخن می‌راند. به این معنی که جهان، طبیعت و انسان موجود، یعنی واقعیت ابژکتیو محصول پراکسیس مولد و

فعالیت آگاه و سوژکتیو انسانی است. بنابراین ابژه‌ی تحلیل مارکس (دولت، اقتصاد، جامعه، حق، طبیعت، انسان) سوژکتیو، یعنی محصول فعالیت آگاه انسان‌ها است و در نتیجه تاریخ فرهنگی بخصوص خود را یدک می‌کشد.

بنابراین روشن می‌شود که چرا مارکس در تز اول فویرباخ خود به ماتریالیست‌های بورژوازی انتقاد می‌کند که ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را به صورت مجرد در برابر هم دیگر متکامل کرده‌اند. در حالی که هر دو اجزا یک کلیت دیالکتیکی، یعنی پراکسیس مولد هستند. افزون بر این، آن‌ها می‌خواهند واقعیت را از طریق مشاهده بفهمند و در نتیجه به دام شکل ابژه می‌افتند و ماهیت را نمی‌بینند. در حالی که ماهیت، "محسوس و موضوعیت یافته"، یعنی محصول پراکسیس مولد و فعالیت آگاه انسانی است. از این بابت، ماهیت نزد مارکس نه تنها تجربی و دارای تاریخ فرهنگی است بلکه تکامل آتی را نیز به وجود می‌آورد. این همان موضوعی است که مارکس با مفاهیم "فعالیت عملی، انتقادی و انقلابی" بیان می‌کند که البته رابطه‌ی اوضاع موجود (قلمرو ضرورت) را با اوضاع مطلوب (قلمرو آزادی) را برقرار می‌سازد.^۵

رویکرد بعدی مارکس به هگل زمانی است که وی به "نقد اقتصادی سیاسی" می‌پردازد و کتاب گروندریسه را مدون می‌کند. از این دوران نامه‌ای از مارکس به انگلس از ژانویه ۱۸۵۸ میلادی به جای مانده است که وی از مطالعه‌ی علم منطق هگل صحبت می‌کند و می‌خواهد چند صفحه‌ای راجع به آن بنویسد که منطق اسرارآمیز هگل را برای درک انسان معمولی ساده سازد.^۶

تا آنجایی که از مکتوبات منتشر شده‌ی مارکس معلوم است، خود مارکس اقدام به این کار نمی‌کند و نقش منطق هگل در تدوین سرمایه مجهول می‌ماند. برای اولین بار لوکاچ در سال ۱۹۲۳ میلادی نقش منطق هگل را در تدوین سرمایه مطرح کرد^۷ و بعد از انتشار گروندریسه در سال ۱۹۴۸ میلادی بود که این پروژه به صورت سیستماتیک دنبال شد. از جمله باید از تحقیقات رومن روسدولسکی،^۸ یندریش سلنی،^۹ در دهه‌ی ۶۰ میلادی و آثار هلموت ریشتتر^{۱۰} و وینفرید شوارتس^{۱۱} در دهه‌ی ۷۰ میلادی یاد کرد که البته در اثر هانس گئورگ باکهاوس^{۱۲} حسن ختام می‌یابند.^{۱۳} یکی از نتایج

^۵ Marx, Karl (۱۹۶۶): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, S. ۵f., (Berlin (ost), S. ۵

^۶ Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۳): Marx an Engels in Manchester – ۱۶. Jan. ۱۹۵۸, in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost); S. ۲۵۹f.

^۷ Vgl. Lukacs, Georg (۱۹۷۸): Geschichte und Klassenbewusstsein – Studien über marxistische Dialektik, ۵. Auflage, Darmstadt/Neuwied, S. ۹f.

^۸ Vgl. Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷-۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main

^۹ Vgl. Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“, Berlin

^{۱۰} Vgl. Richter, Helmut (۱۹۷۸): Zum Problem der Einheit von Theorie und Praxis bei Karl Marx – Eine biographisch, systematische Studie über den früheren Marx, Campus, Forschung Band ۳۹, Frankfurt am Main

^{۱۱} Vgl. Schwarz, Winfried (۱۹۷۸): Vom „Rohentwurf“ zum „Kapital“ – Die Strukturgeschichte des Marxschen Hauptwerkes, Berlin

^{۱۲} Vgl. Backhaus, Hans-Georg (۱۹۹۷): Dialektik der Wertform – Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik, Freiburg

^{۱۳} با وجودی که نقش منطق هگل حدود ۵۰ سال است که نزد مارکس‌شناسان آلمانی زبان روشن است، اما به تازگی یک فیلسوف به اصطلاح "مارکسیست هگلی" از انگلستان به نام کریستوفر جی آرتور، البته بدون این که به این تحقیقات رفرنس بدهد، در کتابی با نام "دیالکتیک جدید و سرمایه" (ترجمه‌ی فروغ اسدپور) مدعی کشف منطق هگل در سرمایه و "دیالکتیک جدید"، یعنی پیشروی و پسروی مفهوم شده است. حالا صرف نظر از این که وی اصولاً بر آثار هگل و مارکس مسلط هست و یا نیست، که به نظر من نیست، صرف نظر از این که این اختراع جدید

این تحقیقات نقش حرکت دورانی منطق هگل جهت تکامل مفهوم دیالکتیکی سرمایه نزد مارکس است که ما البته اثر آنرا در گروندریسه و در سرمایه به صورت یک حرکت درون‌ذاتی می‌یابیم. هگل مبنای حرکت دورانی منطق خود را به شرح زیر در کتاب "علم منطق" فرموله می‌کند:

«آن چیزی که برای علم ماهوی است نه آنقدر که یک چیز ناب مستقیماً آغاز باشد بلکه کلیت آن یک حرکت دورانی در خود است که در آن اولی همچین آخری و آخری همچین اولی گردد (...). بعداً از طریق این پیشروی، آغاز آن چیزی را از دست می‌دهد که در این تعیین اصولاً یک چیز مستقیم و مجرد بوده باشد، آن یک چیز وساطت شده می‌شود و خط حرکت پیشروی علمی خود را به صورت یک دایره در می‌آورد. هم زمان نتیجه می‌شود که آن چیزی که آغاز کننده است در حالی که هنوز نامتکامل و بی محتوا است، در آغاز هنوز واقعی شناخته نمی‌شود و نخست علم و البته در تمامی تکامل خویش شناخت نهایی، پر محتوا و این چنین واقعاً مستدل شده است.»^{۱۴}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، هگل یک رابطه‌ی منطقی میان وجود، مفهوم و ماهیت ایجاد می‌کند که از طریق دیالکتیک که وی آنرا "روح اعتراضی" و "فلسفه‌ی نفی‌کننده" می‌نامد، منجر به غنی شدن آن مفهومی می‌شود که قبلاً نامتکامل و بی محتوا بوده است. برای نمونه مفهوم آزادی که به نظر هگل بنا به عرف در وجود، یعنی در گوهر (روح عمومی) معمول است، با استناد به مالکیت خصوصی مستدل و با وساطت قرارداد، خانواده و جامعه‌ی بورژوازی را در یک حرکت دورانی در دولت ادغام (نفی) می‌کند و سرانجام تبدیل به آزادی زنده می‌شود، یعنی مفهوم آزادی با توجیه ایدئولوژیک موجه و به اصطلاح پر محتوا می‌شود. به این معنی که تنها آن جامعه‌ای آشتی‌یافته و خردمند است که به اصل مالکیت خصوصی و قدرت دولت بورژوازی تن می‌دهد. بنابراین حرکت دورانی منطق هگل همان منطق بورژوازی است که وی آنرا با جابجایی سوژه با ابژه به صورت آپریور متکامل کرده و به منطق یک جلوه‌ی جنجالی و اسرارآمیز بخشیده است.

ما تا این‌جا با حوزه‌ی تضاد در علم منطق هگل سر و کار داریم و مفهوم غنی شده، نتیجه‌ی خودآگاهی سوژه است. منتها هگل در درسگفتارهای روح تاریخ خود در نظر می‌گیرد که مفهوم تبدیل به روح ملت و افکار عمومی می‌شود. در این ارتباط هگل از قدرت مفهوم یاد می‌کند که "من سوژه" را تبدیل به "ما سوژه" کرده و به صورت شکل، ماهیت و به صورت یک فعالیت ذهنی، عینیت را به وجود می‌آورد. از این پس، ما با حرکت "ایده‌ی مطلق" مواجه هستیم که منطق

ایشان، اصلاً دیالکتیک هست یا نیست، که به نظر من نیست، اما همین ندادن رفرنس به مباحث مارکس‌شناسان آلمانی زبان از نظر حقوقی دستبرد محسوب می‌شود. مسئله‌ی من این‌جا نه افشای دستبرد وی بلکه پروژه‌ی هواداران وی است. به این صورت که این افراد می‌خواهند از طریق یک فیلسوف دون پایه مانند آرتور خود را به عنوان مارکس‌شناس معتبر جا بزنند و به تبلیغات خود برای جناح به اصطلاح اصلاح طلب ادامه دهند. ما همین تجربیات را با مرتضی محیط متقلب نیز داشتیم، ایشان هم از طریق ترجمه‌ی مکتوبات یک فیلسوف دون پایه مانند: استوان مزاروش تبدیل به "مارکس‌شناس" شد، از همه‌ی امکانات سازمان‌های چپ اپوزیسیون سو استفاده کرد، با بحث‌های الکی جنبش کمونیستی را مستهلک تر از گذشته کرد و بعداً مدعی شد که ایران در دوران فتودالیسم است و هوادار جنبش سبز سید محمد خاتمی شد. این هواداران آرتور نیز همین حرف را می‌زنند. آن‌ها می‌گویند سرمایه‌داری ایران نا متعارف است و باید از اصلاحات جنبش سبز دفاع کرد تا این‌که این نظام به شکل متعارف سرمایه‌داری متحول شود. آن‌ها بعداً این اراجیف را به حساب مارکس نیز می‌گذارند.

^{۱۴} Hegel, Georg, Wilhelm, Friedrich (۱۹۶۴): Wissenschaft der Logik, ۲ Bände, in: Jubiläumsausgabe in ۲۰ Bände, Bd. ۴, Hermann Glockner (Hg.), Stuttgart/Bad Connstatt, S. ۷۵f. und Vgl. Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): Die ... ebd. S. ۵۶f. und vgl. Richter, Helmut (۱۹۷۸): Zum ebd. S.۳۲۳f.

ایده‌آلیستی تاریخ را به وجود می‌آورد. به بیان دیگر، هگل این‌جا از حوزه‌ی تضاد به حوزه‌ی تاریخ عزیمت می‌کند. از این منظر، روند تاریخ به صورت درجات متفاوتی از خردگرایی انسان به نظر می‌آید. به این معنی که "ایده" در دوران گذشته دینی بوده و از آن‌جا که مفاهیم دینی را متکامل کرده، در نتیجه عرف دینی و دولت آنتیک استبدادی را به وجود آورده است. لیکن هم اکنون "ایده" به اصطلاح فلسفی و خودبنیاد شده و از آن‌جا که مفاهیم دنیوی و مدرن را متکامل کرده، در نتیجه منجر به پایبندی انسان‌ها به قرارداد شده و جامعه‌ی آشتی‌یافته‌ی بورژوازی و دولت خردمند را به وجود آورده است.

بنابراین ما در علم منطق هگل با دو حوزه‌ی متفاوت مواجه هستیم. اولی مربوط به منطق تضاد می‌شود که به صورت حرکت دورانی تفکر، یعنی به صورت آپریور از تضاد فراروی می‌کند.^{۱۵} حوزه‌ی دوم، منطق تاریخ است که البته به صورت استعلائی، یعنی به صورت حرکت ذهنی و "ایده‌ی مطلق"، عینیت را می‌سازد.^{۱۶} همان‌گونه که بنا به علم منطق هگل طرح کردم، منطق هگل همان منطق جامعه‌ی بورژوازی است که به صورت استعلائی متکامل شده است. از این بابت، مارکس هم از علم منطق، اما تنها از منطق تضاد هگل برای تکامل مفهوم درون‌ذاتی و دیالکتیکی سرمایه استفاده می‌کند که ما مضمون آن‌را به شرح زیر در گروندریسه می‌یابیم:

«برای تکامل دادن مفهوم سرمایه، ضروری است که نه از کار بلکه از ارزش آغاز کرد و البته از ارزش مبادله که بخوبی در حرکت دوران متکامل شده است. این به همان مقدار غیر ممکن است که مستقیماً از کار به سرمایه عبور کرد، مانند [عبور] مستقیم از نژادهای متفاوت انسانی به بانکدار و از طبیعت به ماشین بخار.»^{۱۷}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، مارکس این‌جا از منطق تضاد هگل که شکل دورانی دارد، برای تکامل مفهوم درون‌ذاتی سرمایه سود می‌برد. این حرکت دیالکتیکی از ارزش مبادله، یعنی از کالا آغاز می‌شود و دوباره به ارزش افزوده، یعنی به سرمایه می‌انجامد. در این مسیر که پول - کالا - پول نام دارد، انگیزه‌ی خرید نه مصرف بلکه ارزش‌افزایی، یعنی سود سرمایه است. برای تحقق این هدف سرمایه‌دار به عنوان سوژه، یعنی حامل آگاه سرمایه (سرمایه‌ی شخصیت‌یافته) باید کالایی را در بازار بیابد که مصرف آن منجر به ارزش اضافی سرمایه شود و آن هم نیروی کار مزدی است که هم از ابزار تولید آزاد شده و هم مالکش آن‌را ظاهراً در کمال آزادی به بازار عرضه می‌کند.^{۱۸} بنا بر تحقیقات مارکس ارزش‌افزایی سرمایه محصول کار اضافی پرداخت نشده، یعنی استثمار نیروی کار است. ما تا این‌جا نزد مارکس با یک مدل مجرد، یعنی حرکت سرمایه و کالای منفرد سر و کار داریم که به غیر از روند تولید، روند دوران کالا با پول را نیز در بر می‌گیرد.^{۱۹} مارکس بعداً از این مدل مجرد به سوی واقعیت مشخص، یعنی حرکت تمامی سرمایه و جهان کالاها صعود می‌کند و مقوله‌ی مشخص بنا به تعریف مارکس یک "ساختار بسیار پیچیده و

^{۱۵} Das Logische Denken

^{۱۶} Das Historische Denken

^{۱۷} Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost), S. ۱۷۰

^{۱۸} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost), S. ۷۴۲

^{۱۹} Produktions- Zirkulationsprozeß

متنوع"^{۲۰} دارد. پیچیده به این دلیل که نیروی کار یک کالای بخصوص، یعنی محصول فعالیت بدنی و روحی مالک آن است. ما این‌جا با نیروی کار انسانی سر و کار داریم و از آن‌جا که کارگر یک "سوژه‌ی زنده" است و بر خلاف موجودات دیگر از قوای حسی و ماهوی خود بهره می‌برد و تاریخ و فرهنگ خود را یدک می‌کشد، در نتیجه بر خلاف کالاهای دیگر توان سازمان‌دهی و مقاومت نیز دارد.^{۲۱}

به بیان دیگر، کارگران مزدی، تضاد در حوزه‌ی تولید و در حوزه‌ی توزیع را مشاهده و احساس می‌کنند. آن‌ها احساس می‌کنند که تحت سلطه‌ی فن‌آوری و مدیریت تولید به آن‌ها یک طبیعت غیر تحمیل می‌شود. آن‌ها تقسیم نابرابر و غیر منصفانه‌ی ثروت اجتماعی و واقعیت جامعه‌ی طبقاتی را مشاهده می‌کنند و از این بابت به خشم آمده و برای افزایش دستمزد و کوتاهی روزانه‌ی کار به نبرد طبقاتی روی می‌آورند. از آن‌جا که نتایج نبرد طبقاتی نا معلوم است، در نتیجه مارکس سطح دستمزد را یک مسئله‌ی تاریخی و اخلاقی می‌شمارد.^{۲۲}

به این صورت که نبرد طبقاتی در یک بستر مشخص تاریخی و فرهنگی به وقوع می‌پیوندد و از آن‌جا که تضاد درون-ذاتی کار و سرمایه با اعمال خشونت دولتی حل و فصل نمی‌شود، در نتیجه طبقه‌ی حاکم برای بقای نظم موجود از یک طرف، نیاز به دین، فلسفه و ایدئولوژی دارد که با استناد به یک تاریخ و فرهنگ مشترک، کارگران را متقاعد سازد که این جهان وارونه‌ی بورژوازی منطقی، نماد آزادی و بدون آلترناتیو است. یعنی کارگران باید تحت تأثیر قدرت ذهنی طبقه‌ی حاکم دچار "ازخودبیگانگی خودکرده" شوند، واقعیت ابژکتیو را غلط تلقی کنند و به انفعال کشیده شوند. به این معنی که کارگران مزدی باید تداوم نظام موجود را با وجود تضادهای عریان و درون‌ذاتی آن همسان با منافع آتی خود تلقی کنند و دست از نبرد طبقاتی بردارند. از طرف دیگر، بورژوازی باید با استفاده از فن‌آوری جدید و از طریق ارزش اضافی نسبی، سود سرمایه را تضمین کند. بخصوص به این دلیل که سرمایه در حرکت مشخص و واقعی خود نه تنها با نبرد طبقاتی بلکه با سیستم بهره‌ی بانکی (زمان)، میراث فرماسیون‌های قبل از سرمایه‌داری (رانت) و بخصوص با رقابت کالاها در بازار جهانی مواجه است. یعنی با وجودی که سرمایه از زمانی که روی پای خود می‌ایستد، مستقلاً منطق ارزش افزایی را دنبال می‌کند،^{۲۳} اما به گفته‌ی مارکس رقابت بر سرمایه مانند "قانون جاذبه‌ی زمین" اثر می‌کند.^{۲۴}

پیدااست که قانون رقابت از منظر مارکس یک قانون جهانشمول و ابدی نیست زیرا بورژوازی آن‌را با استناد به ایدئولوژی خود متکامل کرده است. ما این‌جا نه با یک قانون طبیعی، فراتاریخی و جهانشمول بلکه تنها با قانون طبیعی از روش مدرن تولید سرمایه‌داری مواجه هستیم که یک آغازی داشته و عاقبت آن هم بستگی به پراکسیس مولد و نتایج نبرد طبقاتی دارد. بنابراین مارکس البته از منطق تضاد هگل که منطق اسرارآمیز جامعه‌ی بورژوازی است و شکل دورانی دارد، برای تکامل مفاهیم درون‌ذاتی و دیالکتیکی در سرمایه استفاده می‌کند. اما وی هیچ‌گاه منطق سرمایه را جایگزین منطق تاریخ هگل نمی‌سازد و این خطای تئوریک را نیز نمی‌تواند انجام دهد زیرا مفهوم هگل (آزادی) در حرکت

^{۲۰} Mannigfaltig

^{۲۱} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ..., ebd. S. ۹۴۶

^{۲۲} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital ... ebd. S. ۱۸۵

^{۲۳} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das ... ebd., S. ۷۴۲

^{۲۴} Vgl. ebd., S. ۸۹

دیالکتیکی تفکر، یعنی به صورت استعلائی^{۲۵} متکامل شده، در حالی که حرکت دیالکتیکی سرمایه نزد مارکس درون-ذاتی^{۲۶} است و از بطن حرکت واقعی جامعه‌ی بورژوازی متکامل شده است. بنابراین در تئوری انتقادی و انقلابی مارکس سمت حرکت تاریخ بستگی به خودآگاهی سوژه، انسجام طبقه‌ی کارگر و نتایج نبرد طبقاتی دارد، در حالی که در فلسفه-ی ایده‌آلیستی هگل این قدرت مفهوم و "ایده‌ی مطلق" است که انگاری روح جهان را به وجود می‌آورد و حرکت تاریخ را مدیریت و هدایت می‌کند.

به بیان دیگر، ما نزد مارکس با یک منطق از حرکت تاریخ که فاقد یک سوژه‌ی درون‌ذاتی است و در فقدان خودآگاهی سوژه به صورت اجتناب‌ناپذیر به سوی سوسیالیسم سپری می‌شود، اصولاً سر و کار نداریم. نزد مارکس خبری از آپریوریسم، افق استعلائی و فرجام قطعی زیست بشر نیست. از منظر مارکس این‌ها همگی اشکال دینی، متافیزیکی و مردود هستند. برای مارکس همان‌گونه که پرولتاریا در نبرد برای گسست و گذار از جامعه‌ی بورژوازی است، طبقه‌ی حاکم هم قادر است که جنبش کارگری را به انفعال و حتا به انحطاط بکشد. برای نمونه بورژوازی می‌تواند از یک طرف، با استفاده از فن‌آوری نوین و از طریق ارزش اضافی نسبی، سود سرمایه را تضمین سازد و از طرف دیگر، فعالیت صنفی کارگران را قانونی ساخته و از طریق انتخابات پارلمانی مانعی در برابر اهداف طبقه‌ی کارگر بسازد. ما این روش بورژوازی را بعد از سال ۱۹۳۳ میلادی در آمریکا و بعد از پایان جنگ دوم جهانی در اروپای غربی مشاهده می‌کنیم که منجر به تشکیل دولت‌های رفاه و قدرت هژمونیک بورژوازی شدند. افزون بر این، طبقه‌ی حاکم قادر است که تحت شرایط نوین تولید، قدرت ذهنی خویش را بازسازی کند. به این صورت که روشنفکران ارگانیک بورژوازی به تفسیر دین می‌پردازند و از طریق تکامل اشکال جدید ایدئولوژی و فلسفه‌های نوین مانعی در برابر خودآگاهی سوژه می‌سازند و "حرکت واقعی" را در جنبش‌های متفاوت اجتماعی منشعب و منفعل می‌کنند. از جمله باید از نقش مخرب فلسفه‌ی پسامدرنیسم و اشکال متفاوت فمینیسم بورژوازی یاد کرد که با همین منظور متکامل و ترویج شده‌اند.

طبقه‌ی حاکم همچنین می‌تواند که با استناد به ایدئولوژی‌های فوق ارتجاعی جنبش کارگری را به کلی منهدم کند. ما مصداق تئوری انتقادی و انقلابی مارکس را در تاریخ آلمان و در تاریخ معاصر ایران خودمان نیز به خوبی می‌یابیم. به این صورت که طبقه‌ی کارگر آلمان پس از این‌که سه بار اقدام به انقلاب سوسیالیستی کرد، سرانجام در دهه‌ی ۳۰ میلادی از طریق حزب ناسیونال سوسیالیسم هیتلری قاطعانه منهدم شد. به همین منوال باید از جنبش کارگری در ایران یاد کرد که از طریق اعتصاب عمومی پنجمین قدرت نظامی دنیا را در کوتاه‌ترین مدت ممکنه سرنگون کرد. اما طبقه‌ی حاکم با استناد به تاریخ و فرهنگ مشترک اسلامی چنان جنبش کارگری را به ضعف و ذلت کشید که کار فعالان جنبش کارگری هم اکنون به گدایی حقوق معوقه، طرح حداقل دستمزد، تخته شلاق و اعتصاب غذا کشیده شده است. ما هم اکنون در منطقه خاورمیانه به دوران حکومت صفویان باز گشته‌ایم و شاهد جنگ‌های شیعه و سنی هستیم.

بنابراین ما با سرمایه به صورت یک رابطه‌ی اجتماعی سر و کار داریم که به دلیل تضادهای درون‌داتی خویش منجر به حرکت واقعی جامعه‌ی طبقاتی می‌شود. از آن‌جا که این حرکت ذاتاً انتقادی و انقلابی است و در یک ساختار بسیار

^{۲۵} Transzendenz

^{۲۶} Immanenz

پیچیده و متنوع به وجود می‌آید، در نتیجه با خشونت، قدرت دولتی و سلطه‌ی ایدئولوژیک همراه است. این نوع از ارزش افزایشی سرمایه با سودآوری از طریق بازرگانی، رانت‌خواری و قاچاق کلاً متفاوت است. به بیان دیگر، مارکس البته از منطق تضاد هگل به صورت حرکت درون‌ذاتی ارزش (ارزش مبادله، یعنی کالا به ارزش افزوده، یعنی سرمایه) استفاده می‌کند اما وی منطق مثبت‌گرایی تاریخ هگل را هم‌چون گذشته اسرارآمیز، جنجالی و دین این جهانی می‌شمارد. ما مصداق این تحلیل را در کار متأخر مارکس، یعنی در پیشگفتار نشر دوم سرمایه نیز می‌یابیم. به این صورت که پس از نشر اول سرمایه به مارکس انتقاد شده بود که وی از دیالکتیک هگل استفاده کرده است. مارکس در پاسخ به این انتقاد از یک طرف، هگل را متفکر غول‌آسا و خودش را شاگرد وی می‌نامد زیرا وی از روش دیالکتیک و منطق تضاد هگل که همان شکل اسرارآمیز منطق بورژوازی است، برای تکامل ماتریالیسم تاریخی - دیالکتیکی و تکامل مفاهیم درون‌ذاتی "نقد اقتصاد سیاسی" سود برده است. لیکن مارکس از طرف دیگر بر این نکته انگشت می‌گذارد که وی فلسفه‌ی هگل را سی سال پیش نقد کرده که مد روز بوده است.^{۲۷} به بیان دیگر، مارکس هم‌چون گذشته منطق تاریخ هگل را غیر واقعی، یک دین این جهانی و مردود می‌شمارد و نقد خود به جابجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی وی را معتبر می‌داند.

با در نظر داشتن تفاوت منطق تضاد و منطق تاریخ در علم منطق هگل، این‌جا دوباره این پرسش مطرح می‌شود که منظور لنین از "علم منطق هگل" چیست که بدون تحصیل آن درک کتاب سرمایه‌ی مارکس غیر ممکن است؟ آیا منظور لنین منطق تضاد و یا منطق تاریخ هگل است؟ همان‌گونه که مطرح کردم، لنین اصولاً نمی‌توانسته از این دو رویکرد مارکس به هگل با خبر بوده و بهره برده باشد. به این دلیل که اصولاً درک تزه‌ای فویرباخ مارکس بدون مطالعه‌ی "ایدئولوژی آلمانی" غیر ممکن است.^{۲۸} برای اولین بار بخش فویرباخ "ایدئولوژی آلمانی" حدود ۱۰ سال بعد از درگذشت لنین از طریق دیوید ریزانف منتشر شد. به همین منوال لنین نمی‌توانسته از رویکرد دوم مارکس به هگل هم بهره‌ای برده باشد زیرا بررسی آن بعد از انتشار گروندریسه در سال ۱۹۴۸ میلادی به صورت سیستماتیک آغاز شد. با در نظر داشتن نا آگاهی لنین از این دو رویکرد مارکس به هگل و برخورد متفاوت مارکس به "علم منطق هگل"، ما پاسخ پرسش فوق را در نوشته‌ی لنین با عنوان "کارل مارکس" از سال ۱۹۱۴ میلادی می‌یابیم. البته باعث تعجب نیست که لنین این‌جا نه با رجوع مستقیم به مارکس بلکه با رجوع به کتاب "آنتی دورینگ" انگلس متأخر است که دیالکتیک را به اصطلاح تشریح و آن‌را در پای مارکس نیز می‌کند. در حالی که حرکت دیالکتیکی برای هگل و همچنین برای مارکس فقط با حضور سوژه، یعنی با فعالیت آگاه انسان معنی می‌دهد، اما انگلس متأخر دیالکتیک را "دانش قوانین کلی از حرکت و تکامل طبیعت"^{۲۹} می‌شمارد. بنابراین نزد انگلس متأخر دیالکتیک بدون حضور انسان و فعالیت آگاه انسانی، یعنی در فقدان یک سوژه‌ی درون‌ذاتی نیز معتبر است. به نظر می‌رسد که این خطای فلسفی محصول آن پروژه‌ای است

^{۲۷} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das ... ebd., S. ۲۷

^{۲۸} مارکس در کتاب "در مورد نقد اقتصاد سیاسی" می‌نویسد که او و انگلس کتاب "ایدئولوژی آلمانی" را برای تصفیه حساب با وجدان فلسفی گذشته‌ی خود نوشتند.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW Bd. ۱۳, S. ۳ff. Berlin (ost), S. ۱۰

^{۲۹} Vgl. Engels, Friedrich (۱۹۷۵): Anti-Dühring – Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۱ff. Berlin (ost), ۱۳۱f.

که وی دنبال می‌کرده است. به این صورت که انگلس متأخر "حرکت ماده" را جایگزین "حرکت ایده‌ی" هگلی کرده و آن‌را به کلیت هستی بسط داده است. به این ترتیب، وی دیالکتیک را شامل سه قانون کلی مانند: کمیت و کیفیت، تداخل تضادها و نفی نفی می‌کند و مدعی می‌شود که تحت تأثیر این قوانین کلی و جهانشمول همه‌ی اشکال هستی به اشکال متکامل‌تر خود صعود می‌کنند.^{۳۰} به این معنی که مانند تکامل دانه‌ی جو به خوشه، مالکیت خصوصی نیز به شکل سوسیالیستی آن صعود می‌کند. لنین نیز مشخصاً با رجوع به همین "آنتی دورینگ" انگلس متأخر است که میان دیالکتیک و درک ماتریالیستی از تاریخ تمیز می‌دهد. به این صورت که انگاری ما با دیالکتیک (ماتریالیسم دیالکتیکی)، یعنی با یک قانون کلی و جهانشمول از حرکت ماده مواجه هستیم که در فقدان یک سوژه‌ی درون‌ذاتی و بدون آگاهی انسان به سوی یک فرجام معین و اجتناب ناپذیر سپری می‌شود. به این ترتیب، روند ماتریالیستی تاریخ (ماتریالیسم تاریخی) نیز باید تحت تأثیر همین قانون به اصطلاح کلی و جهانشمول دیالکتیک درک شود. از این منظر، تاریخ انسان به تاریخ فرمایشی‌های اجتماعی تقلیل می‌یابد که یکی پس از دیگری در اشکال متکامل‌تر صعود می‌کنند. این‌جا دیگر خبری از یک سوژه‌ی درون‌ذاتی، پراکسیس مولد و نبرد طبقاتی نیست و از این بابت، آن رابطه‌ی تئوری انتقادی با پراکسیس انقلابی که ما نزد مارکس می‌شناسیم، قطع می‌شود. با در نظر داشتن سوژه‌زدایی از دیالکتیک و این تمایز غیر مارکسی، دیالکتیک دیگر حرکت واقعی جامعه‌ی طبقاتی، متدولوژی تحلیل و رابطه‌ی تئوری عمل‌گرا و انتقادی با پراکسیس آگاه و انقلابی نیست، سوسیالیسم دیگر یک امکان نیست که از بطن پراکسیس نبرد طبقاتی متکامل می‌شود بلکه فرجام زیست انسانی است که با رشد نیروهای مولد و پس از عبور از دالان‌های اقتصادی، یعنی با توسعه‌ی زیربنا ضرورتاً و خودبخود به وجود می‌آید. ما این‌جا به سلب اراده و آگاهی انسان‌ها و با نفی پراکسیس سر و کار داریم زیرا لنین شیوه‌ی تفکر خود را نه از مارکس بلکه از انگلس متأخر که "حرکت ماده" را جایگزین "حرکت ایده" و "روح تاریخ" هگل کرده، وام گرفته است. بنابراین اتفاقی نیست که لنین دیالکتیک را "ایده‌ی ژنیال" و منطق دیالکتیکی را "منطق ابژکتیو تکامل اقتصادی" می‌نامد.^{۳۱} وی همچنین از "دیالکتیک اجتناب‌ناپذیر و ابژکتیو تاریخ انسانی" سخن می‌راند و مدعی می‌شود که ماتریالیسم مارکس تنها وجود ماده، یعنی "هستی واقعی ابژکتیو" را که انگاری مستقل از آگاهی جامعه‌ی بشری است، به رسمیت می‌شناسد. به نظر وی، تاکتیک نبرد طبقاتی پرولتاریا باید به این موضوع معطوف گردد که روند این حرکت مادی جانشمول را تسریع کند.^{۳۲} به بیان دیگر، لنین در پیروی از خطای فلسفی انگلس متأخر دچار جایجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم در شکل "ماتریالیستی" آن می‌شود و به تصورات غیرواقعی، متافیزیکی و یک دین این جهانی دست می‌یابد که ما مضمون آن‌را به شرح زیر در نوشته‌ی وی با عنوان "کارل مارکس" می‌یابیم:

^{۳۰} Vgl. Engels, Friedrich (۱۹۷۵): *Dialektik der Natur*, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۳۰۵ff., Berlin (ost), S. ۳۰۷

^{۳۱} Lenin, W. I. (۱۹۶۱): *Aus dem Philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen*, Berlin, S. ۱۰۹, ۹ und Lenin W. I. (۱۹۶۸): *Materialismus und Emperikratismus*, in: LW, Bd. ۱۴, Berlin, S. ۳۵۰, ۳۲۸, und Vgl. Rabehele, Bernd (۱۹۷۳): *Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus*, Berlin (west), S. ۳۰۶f.

^{۳۲} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۷۰): *Karl Marx (Kurzer Biographischer Abriß mit einer Darlegung des Marxismus)*, in: *Ausgewählte Werke*, Bd. I, S. ۲۳ff., Berlin, S. ۵۳

«در زمان ما، آگاهی اجتماعی، ایده‌ی تکامل و تحول را کم و بیش بکلی پذیرفته است. لیکن از مسیرهای دیگر، [یعنی] نه از طریق فلسفه‌ی هگل. تنها در فرمولی که مارکس و انگلس با عزیمت از هگل به آن داده‌اند، این ایده به مراتب گسترده‌تر و به مراتب پرمحتواتر از ایده‌ی معمول تحول است. یک تکامل که مرحله‌های سپری شده را باردیگر یکسان پشت سر می‌گذارد، اما به طور دیگری [یعنی] در پله‌ی بالاتری ("نفی نفی")، یک تکاملی که نه مستقیماً بلکه به صورت یک فنر به پیش می‌رود؛ [یعنی] یک تکامل جهش‌وار انقلابی همراه با وقایع بسیار ناگوار؛ "قطع [حرکت] تدریجی"؛ [یعنی] برگشت کمیت در کیفیت؛ تحریکات درونی تکامل که از طریق تضاد برانگیخته و در تضاد قوا و گرایش‌های متفاوت بر یک پیکر واقعی اثر می‌کند و یا در حدود یک پدیده‌ی واقعی و یا در درون یک جامعه‌ی واقعی مؤثر هستند؛ [یعنی] وابستگی متقابل و ارتباط تنگاتنگ و غیر قابل تفکیک همه‌ی جوانب هر پدیده‌ای (درحالی که تاریخ همیشه جوانب جدیدی را کشف می‌کند)، یک ارتباط که یک روند جهان‌شمول، یکسان و قانونمند را نتیجه می‌دهد - این‌ها چندین رشته از دیالکتیک به عنوان (...) دانش پر محتوای تکامل هستند.»^{۳۳}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما در این‌جا با ایدئولوژی در منفورترین شکل آن، یعنی با مغلطه‌ی دینی مواجه می‌شویم. در حالی که مارکس تنها از منطق تضاد هگل سود برده و منطق تاریخ وی را اسرارآمیز و "روح جهان" وی را بی اساس و نسبت به پراکسیس مولد به کلی بی اعتنا می‌دانسته است، لیکن لنین در پیروی از خطای فلسفی انگلس متأخر که "حرکت ماده" را جایگزین "حرکت ایده‌ی" هگل کرده است، از حرکت صعودی تاریخ به صورت یک فنر سخن می‌راند. انگاری که لنین به یک کشف فلسفی دست یافته و منطق روند تاریخ را در شکل ماتریالیستی آن عریان ساخته است. از این منظر، دیالکتیک تنها یک دانش از حرکت ماده محسوب می‌شود که انگاری در فقدان یک سوژه‌ی درون‌ذاتی و بدون خودآگاهی پرولتاریا به صورت هدفمند و منطقی به سوی سوسیالیسم سپری می‌گردد. این‌جا دیگر سوسیالیسم یک امکان نیست که به صورت محصول پراکسیس مولد و نتایج نبرد طبقاتی متکامل می‌شود بلکه یک ضرورت تاریخی است که از طریق توسعه‌ی اقتصاد سرمایه‌داری و به صورت اجتناب ناپذیر به وجود می‌آید.

از آن‌جا که لنین از هر دو رویکرد مارکس به هگل به کلی بی بهره مانده، در نتیجه تحت تأثیر مغلطه‌ی دینی خود دچار یک عالم وارونه و ازخودبیگانگی خودکرده شده و به سوی تحریف تئوریک واقعیت و ماجراجویی سیاسی رانده می‌شود. هر کسی که از لنین انتظار یک نقد ماتریالیستی تاریخی - دیالکتیکی از اوضاع روسیه و تکامل یک تئوری انتقادی جهت ترویج یک پراکسیس آگاه انقلابی را دارد، به کلی مأیوس می‌شود. البته مارکس در گروندریسه روش استفاده از "نقد اقتصادی سیاسی" را به وضوح و به این شرح توضیح می‌دهد:

«جامعه‌ی بورژوازی تکامل یافته‌ترین و متنوع‌ترین سازمان تولید است. مقوله، مناسباتش را بیان می‌کند. از این رو، نسبت اجزایش هم‌زمان بینش در اجزاء و مناسبات تولید تمامی اشکال اجتماعی که منقرض شده‌اند، تضمین می‌سازد، (یعنی) با آوار و عناصری که بنا شده‌اند، از بخش‌هایش که هنوز مابقی غیر قابل عبور را با خود یدک می‌کشند و اشاره‌هایی تنها که به معانی ساخته شده تکامل یافته‌اند. آناتومی انسان کلید آناتومی میمون است.»^{۳۴}

^{۳۳} Ebd., S. ۳۳f.

^{۳۴} Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ..., ebd. S. ۲۵f.

بنابراین شناخت ساختار متکامل جامعه‌ی مدرن بورژوازی و کلیت دیالکتیکی آن، شناخت ساختار نامتکامل را ممکن و آسان می‌سازد. به این صورت که با استناد به یک تئوری کلی و مجرد، حرکت واقعی و مشخص جامعه‌ی پیشا سرمایه‌داری روسیه می‌تواند به بند نقد درون‌ذاتی کشیده شود. البته منظور مارکس این‌جا ارائه‌ی یک طرح ارزشمند (نورماتیو) و دترمینیستی نیست. همان‌گونه که هر میمونی ضرورتاً به انسان تکامل نمی‌یابد، هر جامعه‌ای نیز به صورت اجتناب‌ناپذیر تبدیل به جامعه‌ی مدرن بورژوازی نمی‌شود. به بیان دیگر، جوامع نامتکامل می‌توانند بنا بر تاریخ فرهنگی، پراکسیس مولد و نتایج نبرد طبقاتی خود تکامل بخصوص خود را برنامه‌ریزی و متحقق سازند. بنابراین از منظر مارکس آینده، باز و تشکیل یک نظم نوین وابسته به خودآگاهی سوژه و در نتیجه فقط یک امکان است. به بیان دیگر، هیچ جامعه‌ای مجبور نیست که سیه‌روزی پرولتاریا در انگلستان را تجربه کند تا این‌که به چشم انداز سوسیالیسم دست بیابد. بنابراین این انسان‌ها هستند که تاریخ را می‌سازند و از آن شرایطی عزیمت می‌کنند که از نسل‌های گذشته به ارث برده‌اند. به بیان دیگر، سوژه‌ی آگاه این حرکت واقعی که تاریخ را به وجود می‌آورد، انسان است و نه خود تاریخ.

افزون بر نا آگاهی لنین از دو رویکرد مارکس به هگل، وی به گروندریسه نیز دسترسی نداشت و آن چیزی که وی از ماتریالیسم، تاریخ و دیالکتیک می‌فهمید، همان افکار غیر مارکسی است که وی از کتاب "آنتی دورینگ" انگلس متأخر وام گرفته بود. اگر لنین قرار بود که یک نقد درون‌داتی از اقتصاد سیاسی روسیه ارائه دهد، وی باید "نقد اقتصادی سیاسی" مارکس را به صورت یک تئوری کلی و مجرد در نظر می‌گرفت و از نقد واقعیت ایزکتیو، یعنی جهان موضوعیت‌یافته‌ی روسیه آغاز می‌کرد و توضیح می‌داد که چرا بقا و تداوم ماهیت این نظام طبقاتی مشروط به اشکال دینی و ایدئولوژیک نوع روسی آن است. در این‌جا نقد نه تنها واقعیت موضوعیت‌یافته و پراکسیس مولد جامعه‌ی روسیه را به بند می‌کشید بلکه نقش انباشت در روسیه را به نقد مناسبات بازار جهانی و روابط حاکم بین‌المللی بسط می‌داد. به این صورت که با در نظر داشتن تئوری مجرد روند تولید کالایی و روند دوران کالا به سرمایه به واقعیت مشخص در روسیه صعود می‌کرد و به این ترتیب، از یک سو، تضاد مالکیت خصوصی در شهر و مالکیت اشتراکی در روستا را در نظر می‌گرفت و از سوی دیگر، موجودیت بازارهای بورس و شکل جهانی آن‌را به بند نقد درون‌ذاتی می‌کشید. یعنی لنین باید موانع رقابت در بازار و مشکلات ایجاد میانگین نرخ سود را بررسی می‌کرد و آن‌جایی هم که مفاهیم مارکس با مقوله‌های تحقیقی وی نامتناسب بودند، وی باید مفاهیم مشخص را در حرکت دیالکتیکی خود آن‌ها متکامل می‌کرد. پیداست که این‌جا همان زمینه‌ی متضاد عریان می‌شد که از نقد درون‌ذاتی و نفی‌کننده‌ی آن نه تنها یک تئوری انتقادی و عمل-گرا جهت ترویج یک پراکسیس آگاه و انقلابی به وجود می‌آمد بلکه قوای آنتاگونیستی نظم موجود و شکل سازماندهی بخصوص آن نیز از بطن نبرد طبقاتی و با استناد به درجه‌ی خودآگاهی پرولتاریا متکامل می‌شد. به این ترتیب، ممکن بود که مالکیت اشتراکی روستایی در روسیه (ابشین‌ها) با بخش‌های تولید مدرن سرمایه‌داری در شهرها پیوند بخورند و پس از انقلاب پرولتری به یک شکل بالاتری از مالکیت اشتراکی کمونیستی عبور کند. به همین منوال ممکن بود که انقلاب در روسیه تبدیل به علامت یک انقلاب پرولتری در غرب شود. به این صورت که هر دو مکمل همدیگر شده و

مالکیت اشتراکی بر زمین در روستاهای روسیه به نقطه‌ی عزیمت یک تکامل کمونیستی یاری رساند.^{۳۵} پیداست که از منظر این تئوری انتقادی موضع تاکتیک و استراتژی انقلاب پرولتری دیگر مربوط به ائتلاف با این جناح و یا آن جناح بورژوازی نمی‌شود بلکه مستقیماً به سوی خودآگاهی پرولتاریا و پراکسیس نبرد طبقاتی سمت می‌گیرد.

اما ما نزد لنین اصولاً با این نوع از نقدها و تحلیل‌ها مواجه نمی‌شویم. وی همواره همان روش ماتریالیست‌های بورژوازی را دنبال می‌کند که موضوع نقد مارکس در تز اول فویرباخ وی است. تجرید ماتریالیسم در برابر ایده‌آلیسم، متأثر بودن از شکل ابژه، ناتوانی از درک ماهیت، پراکسیس مولد و فعالیت انتقادی و انقلابی، خصوصیت‌های شیوه‌ی تفکر غیرمارکسی لنین هستند. مصداق این انتقادات را می‌توان به راحتی در کتاب "تکامل سرمایه‌داری در روسیه" وی یافت. موضوع اصلی لنین این‌جا اثبات عبور روسیه از نظام فئودالی به سرمایه‌داری است. این همان حرکت فتری از روند اجتناب‌ناپذیر تاریخ است که لنین با استناد به انگلس متأخر در اوهم خود کشف کرده بود. در حالی که مارکس با استفاده از مفهوم "مدرن" مدام بر تاریخ فرهنگی جامعه‌ی بورژوازی و نظام سرمایه‌داری در انگلستان تأکید می‌کند، لیکن برای لنین "مدرن" بیش از یک مفهوم لیبرالی نیست که تنها مربوط به ایدئولوژی بورژوازی می‌شود. بنابراین اتفاقی نیست که در آثار لنین روسیه مانند یک کشور بی‌روح و بدون تاریخ فرهنگی به نظر می‌آید. این‌جا دیگر نه خبری از دلایل فقدان تاریخ رفرماسیون، روشنگری و سکولاریسم در روسیه است و نه اصولاً پرداختن به این مسائل ضروری به نظر می‌رسد. در حالی که مارکس در "نقد اقتصادی سیاسی" از آن مقوله‌های مشخص استفاده می‌کند که وی از حرکت واقعی و دیالکتیکی خود آن‌ها متکامل کرده است، لیکن مقوله‌های لنین به کلی مبهم هستند. برای نمونه مارکس از مقوله‌های کارگر مزدی، طبقه‌ی کارگر و پرولتاریا در یک ارتباط دیالکتیکی استفاده می‌کند که موضوع هستی و آگاهی را در پراکسیس نبرد طبقاتی و تکامل سوژه‌ی خودآگاه به هم پیوند می‌دهند. لیکن لنین از مقوله‌هایی مانند: بورژوازی و پرولتاریای مدرن روستایی، نیمه پرولتاریا و شاغل استفاده می‌کند که اصولاً نه نقش آن‌ها به صورت سوژه و درجه‌ی خودآگاهی آن‌ها و نه تعلق آن‌ها به جهان واقعی و مدرن معلوم است. به این معنی که لنین در پیروی از خطای فلسفی انگلس متأخر رابطه‌ی هستی با آگاهی را به صورت مکانیکی در نظر می‌گیرد. یعنی هر کسی که کار می‌کند، ضرورتاً یک هویت طبقاتی دارد و پرولتاریا محسوب می‌شود. در حالی که مارکس همواره بر این نکته تأکید می‌کند که این "هستی است که آگاهی را می‌سازد" لیکن به آن نیز می‌افزاید که "آگاهی، همیشه به معنی هستی آگاه" است.^{۳۶} ما این‌جا با دیالکتیک تضاد و بیان تضاد سر و کار داریم. به این معنی که انسان‌ها تحت تأثیر ایدئولوژی از هستی خود آگاه می‌شوند و به نبرد بر می‌خیزند. به بیان دیگر، انسان‌ها هستی مادی خود را در اشکال متغایر دینی، فلسفی و ایدئولوژیک تجربه می‌کنند و از این بابت، در مضمون مارکسی آن دچار "ازخودبیگانگی خودکرده" می‌شوند. لیکن ما نزد لنین نه با حرکت واقعی و دیالکتیک ماهیت با شکل مواجه می‌شویم و نه مقوله‌ای را با مضمون بت‌انگاری می‌یابیم. در حالی که از منظر مارکس تکامل سرمایه‌داری مورد نظر لنین در روسیه حتماً انباشت اولیه هم محسوب نمی‌شود، لیکن لنین ادعا می‌کند که بازار کالا و نظام سرمایه-

^{۳۵} Marx, Karl / Engels Friedrich (۲۱ Jan. ۱۸۸۲): Vorrede zur zweiten russischen Ausgabe des "Manifests der Kommunistischen Partei", in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۲۹۵f., Berlin (ost), S. ۲۹۶

^{۳۶} Vgl. Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche Ideologie, in: MEW Bd. ۳, S. Berlin (Ost), S. ۲۶

داری در روسیه به صورت یک روند طبیعی تثبیت شده و بعداً بدون این که اصولاً توجه‌ای به نقش آگاهی و ایدئولوژی در نبرد طبقاتی داشته باشد، دولت روسیه را به صورت یک دولت مدرن بورژوازی تفسیر می‌کند.^{۳۷}

به همین منوال باید از نوشته‌ی لنین با عنوان "امپریالیسم به عنوان بالاترین درجه‌ی سرمایه‌داری" یاد کرد.^{۳۸} در حالی که مارکس از نقد روند ارزش افزایی سرمایه به نقد سیاست کلونیالیستی دولت‌های مدرن بورژوازی راه می‌یابد،^{۳۹} لنین اما با استناد به تئوری سرمایه‌ی مالی هیلفردینگ سوسیال دموکرات است که سیاست امپریالیستی دولت‌های سرمایه‌داری را نقد می‌کند. در حالی که مارکس از طریق "نقد اقتصاد سیاسی" ماهیت نظام سرمایه‌داری را به بند نقد درون-ذاتی می‌کشد،^{۴۰} لنین این‌جا نیز دوباره به دام شکل ابژه می‌افتد و در پیروی از کائوتسکی سوسیال دموکرات به مرحله‌سازی در سرمایه‌داری روی می‌آورد. برای نمونه لنین میان اقتصاد ساده‌ی کالایی، سرمایه‌داری رقابتی و سرمایه‌داری منویل امپریالیستی تمیز می‌دهد.^{۴۱} ما این‌جا دوباره با همان عمل کرد فنی لنین روبرو می‌شویم که در پیروی از خطای فلسفی انگلس متأخر مدعی است که جبر حرکت مادی منجر به صعود اجتناب‌ناپذیر همه‌ی اشکال هستی در اشکال متکامل‌تر آن‌ها می‌شود. این‌جا نیز خبری از مقوله‌های مشخص و دیالکتیکی مارکس مانند: کار مجرد، ارزش اضافی، سود سرمایه، میانگین نرخ سود و غیره نیست. آن چیزی که لنین عرضه می‌کند، تنها یک بیانیه‌ی سیاسی است که با مفاهیم مبهمی مانند: رباخواری، سود ویژه‌ی امپریالیستی، اشرافیت کارگری، انگلی و گنبدگی به اصطلاح مرحله‌ی امپریالیسم را به صورت بالاترین درجه‌ی سرمایه‌داری نقد می‌کند. مضمون اصلی این نوشته این است که با ظهور امپریالیسم، تئوری ارزش مارکس ملغی و بی اعتبار شده است. البته مارکس تمایل سرمایه به تشکیل بازار جهانی را در نظر می‌گیرد و روند آن‌را در ۱ - تمرکز ابزار تولید، ۲ - سازماندهی کار و ۳ - ایجاد بازار جهانی تمیز می‌دهد، اما وی هیچ‌گاه مدعی نمی‌شود که قانون ارزش، ملغی و بی اعتبار شده است.^{۴۲}

این نظریات غیر مارکسی که البته قبلاً از طریق کائوتسکی و هیلفردینگ برای سوسیال دموکراسی نمایندگی می‌شد، به وسیله‌ی لنین و همچنین بوخارین بر بلشویک‌ها تحمیل شد. هر دو جریان به شکل خود از حرکت واقعی و پراکسیس نبرد طبقاتی به کلی مستقل و دچار ازخودبیگانگی خودکرده بودند. تنها موضوعی که آن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌کرد، فلسفه‌ی سیاسی آن‌ها بود که آن هم مربوط به شرایط فعالیت سیاسی در روسیه و کشورهای مدرن غربی می‌شد. سوسیال دموکراسی به رهبری کائوتسکی طرح "ابژه‌گرایی واقع‌گرا" را نمایندگی می‌کرد. از این منظر، جامعه و نظام سرمایه‌داری جنبه‌ی سوژه به خود می‌گیرند که در روند توسعه‌ی صنایع صنعتی و تشکیل زیربنای مساعد اقتصادی آنتاگونیسم تاریخی خود، یعنی پرولتاریا را نیز به وجود می‌آورند. به این ترتیب، طبقه‌ی کارگر باید شرایط ابژکتیو رهایی

^{۳۷} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die Entwicklung des Kapitalismus im Russland, in: LW, Bd. ۳, S. ۲۵f., ۳۱۳ff., ۱۵۷, ۱۸۸, ۲۰۳, ۲۲۶

^{۳۸} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Der Imperialismus als höchstes Stadiums des Kapitalismus, in: Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۷۶۳ff., Berlin

^{۳۹} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital, Bd. I, MEW, Bd., ۲۳, ebd., S. ۷۹۲ff.

^{۴۰} vgl. ebd. S. ۱۲

^{۴۱} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Eine Wendung in der Weltpolitik, in: LW, Bd. ۲۳, S. ۲۷۴ff., Berlin (ost), S. ۲۷۹

^{۴۲} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, und MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost), S. ۲۷۶f.

خود را در توسعه‌ی اقتصادی، پیشرفت علم و فن‌آوری، رشد نیروهای مولد و در توفیق روند ارزش افزایی سرمایه جستجو کند. هم زمان سوسیال دموکراسی به خود نوید می‌داد که از طریق انتخابات پارلمانی به قدرت سیاسی دست می‌یابد و با دولتی کردن بانک‌ها به اصطلاح راه را برای استقرار سوسیالیسم هموار می‌سازد. بنابراین طبقه‌ی کارگر باید از نبرد طبقاتی خودداری می‌کرد و تا آن زمان به اصلاحات در محدوده‌ی نظام سرمایه‌داری رضایت می‌داد. از همین بابت، سوسیال دموکراسی آلمان به وام‌های دولتی برای ادامه‌ی جنگ تن داد که وفاداری خود را به قانون اساسی و نظام سرمایه‌داری اثبات کند.

در روسیه اما وضعیت کاملاً متفاوت بود زیرا حکومت استبدادی تزاریسیم نه به فعالیت صنفی کارگران مجوز می‌داد و نه تشکیل و فعالیت حزب سوسیال دموکرات را تحمل می‌کرد. از این بابت، بلشویک‌ها به رهبری لنین در نظر داشتند که جنگ امپریالیستی را تبدیل به جنگ داخلی کرده و تزاریسیم و نظام پارلمانی روسیه را سرنگون سازند.^{۴۳} بلشویک‌ها بر خلاف سوسیال دموکراسی، جامعه و نظام سرمایه‌داری را ابژه می‌پنداشتند و "سوژه‌گرایی مثبت‌گرا" را نمایندگی می‌کردند. از این منظر، قوانین اقتصادی و شکل مالکیت را می‌توان دگرگون ساخت. سوژه‌ی آگاه این دگرگونی انسان-هایی هستند که به عنوان پیشروان پرولتاریا در حزب مورد نظر لنین متشکل می‌شوند. از آن‌جا که لنین به یک حرکت ماتریالیستی به اصطلاح دیالکتیکی اعتقاد داشت که انگاری فرای اراده و آگاهی انسان‌ها صورت می‌گیرد، در نتیجه هیچ-گونه تردیدی به خود راه نمی‌داد. برای وی پیروزی سوسیالیسم به صورت تقدیر تاریخی قطعی و از پیش تضمین شده بود. تنها مشکلی که لنین بر سر راه استقرار سوسیالیسم می‌دید، نظام امپریالیستی بود که قانون ارزش و رشد طبیعی نیروهای مولد را مختل کرده و برای کسب سود ویژه، جهان را به کام جنگ کشیده است. این وقایع تحت اوضاعی رخ می‌داد که بنا به تحلیل لنین، بورژوازی ملی روسیه ضعیف بود و توان مقاومت در برابر امپریالیسم را نداشت. بنابراین لنین به این موضوع اعتقاد راسخ داشت که باید تزاریسیم و همراه با آن نظام پارلمانی را سرنگون کرد و پس از کسب قدرت سیاسی است که موانع این حرکت جهانشمول ماتریالیستی، یعنی انباشت سرمایه و رشد نیروهای مولد برداشته می‌شود. وی ابزار تحقق این اهداف را در تشکیل یک حزب سیاسی می‌دید. اما حزب مورد نظر وی مانند حزب سوسیال دموکراسی نبود که از درون جنبش کارگری به وجود آمده و جناح‌های سندیکایی، آنارشویستی و انقلابی را با خود یدک می‌کشید. لنین ساختار تشکیلاتی حزب مورد نظر خود را در کتاب "چه باید کرد؟" به شرح زیر توضیح می‌دهد:

«این پرسش که آیا ساده‌تر است که یک "دوجین مغز زیرک" یا "صد تا کله پوک" را قاپ زد، به این پرسش (...)

منتهی می‌شود که آیا یک سازمان‌دهی توده‌ای در شرایطی که حکم به شدیدترین مخفی کاری می‌کند، امکان دارد. (...)

ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم یک سازمان گسترده را که بدون آن از یک نبرد مداوم و مقاوم در برابر رژیم نمی‌توان سخن گفت، به درجه‌ی مخفی کاری برسانیم. تمرکز تمامی فعالیت‌های مخفی در دستان به حد ممکن تعداد کمی از انقلابیون حرفه-ای هیچ‌گاه به این معنی نیست که انقلابیون حرفه‌ای "برای همگان فکر خواهند کرد"، که انبوه مردم سهم فعالی در جنبش نخواهد داشت. برعکس، انبوه مردم این انقلابیون حرفه‌ای را همواره در تعداد بیشتری به وجود خواهد آورد (...)

^{۴۳} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Der Krieg und die russische Sozialdemokratie, in: LW, Bd., ۲۱, S. ۱۱ ff., Berlin (ost), S. ۱۳ f., ۲۰ f.

فعال‌ترین و گسترده‌ترین سهم انبوه مردم از این سازمان نه تنها قطع نمی‌شود بلکه بر عکس، خیلی‌ها از این طریق جلب خواهند شد، [این چنین] که یک "دوجین" انقلابیون مؤثر که در حرفه‌ی خود کمتر از پلیس ما آموزش ندیده است، تمامی کار مخفی را متمرکز خواهند ساخت»^{۴۴}

به این ترتیب، برنامه‌ی سیاسی لنین در این خلاصه می‌شد که از طریق همین انقلابیون حرفه‌ای که وی کله پوک می‌نامد، یک قدرت دوگانه به وجود بیاورد و از طریق گسترش یک جنگ داخلی، نظام تزاری و ساختار پارلمانی آن‌را سرنگون سازد. با یک چنین هدفی بود که لنین پی‌پی نوشته‌های سیاسی خود را مدون و منتشر می‌کرد. موضوع اصلی این آثار تمایز میان رفرم و انقلاب است. به این صورت که لنین به شدیدترین شکل ممکنه با مفاهیم رویونیست، رفرمیست، منشویک، آناراشیست و خائن به مخالفان خود می‌تازد و منجر به یک دوگانگی کذب دینی می‌شود. انگاری که جهان واقعی با دو سناریوی سیاه و سفید مواجه شده است. یا باید به حزب سیاسی لنین پیوست و به رهبری بلشویسم تن داد و یا به اجبار و خواهی نخواهی در ردیف ضد انقلاب قرار گرفت. پیداست که از طریق این دوگانگی نه تنها موافقان انقلاب در برابر دشمن خارجی و "ضد انقلاب" به صف می‌شدند و اتحاد و هویت خود را در تشکل حزبی می‌یافتند بلکه دست اندازی رهبران حزبی به قدرت سیاسی به مراتب آسان تر می‌شد. انگاری که این‌جا دیگر هیچ پرنسیپی وجود نداشت. انگاری که انقلاب و مصادره‌ی قدرت سیاسی نه ابزار رهایی طبقه‌ی کارگر بلکه یک هدف حزبی است. مسئله‌ی اصولی این‌جا این است که لنین چگونه و در کدام ائتلاف به قدرت سیاسی نزدیک تر می‌شود. از این منظر، لنین از یک طرف، مدام بر حرکت اجتناب ناپذیر تاریخ به سوی سوسیالیسم تأکید می‌کند و مدعی می‌شود که جنگ جهانی این حرکت را ده‌ها بار تسریع کرده است. ما این‌جا دوباره با همان حرکت فزونی لنین مواجه می‌شویم که در اوام وی به صورت جهش‌وار، یعنی به صورت انقلابی در شکل متکامل‌تر خود صعود می‌کند. لنین از طرف دیگر، تخطئه‌ی مخالفان خود را تشدید می‌کند و آن‌ها را پی در پی به قوای "ضد انقلاب" و امپریالیسم نسبت می‌دهد. این‌جا دیگر نه بحث تئوریک دیده می‌شود و نه مسئله‌ی خودآگاهی پرولتاریا مطرح است. آن زمانی هم که لنین از آگاهی صحبت می‌کند، منظورش خودآگاهی سوژه‌ی تاریخی در مضمون مارکسی آن نیست. آگاهی برای لنین محدود به آگاهی حزبی از "سوسیالیسم علمی" می‌شود که وی آن‌را "منطق ابژکتیو دگرذیسی اقتصادی" می‌نامد. به نظر وی این آگاهی حزبی باید به صورت منطق تئوریک کارگزاری و به طبقه‌ی کارگر آموزش داده شود.^{۴۵} البته لنین یک برنامه نیز برای رفرم‌های اجتماعی و تشکیل شوراهای کارگری و کشاورزی نیز در نظر می‌گیرد که راه را برای مصادره‌ی حزبی جنبش کارگری و قیام روستاییان هموار سازد.^{۴۶}

لنین اما در مخالفت با مارکس نسبت به جنبش کارگری و قیام‌های خشمگین و آنی کارگران بسیار بدبین بود، در حالی که مارکس حرکت واقعی در جامعه‌ی طبقاتی را ماهیتاً انتقادی و انقلابی می‌شمارد، اما لنین مدعی است که جنبش

^{۴۴} Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Was Tun? - Brennende Fragen unserer Bewegung, in: Ausgewählte Werke, Bd. I, ۱۳۹ff., Berlin, S.۲۵۲f.

^{۴۵} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Aus dem, ebd. S. ۹ und Vgl. Lenin W. I. (۱۹۶۸): Materialismus ebd., S. ۳۲۸

^{۴۶} vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ... ebd., S. ۲۸۷f.

کارگری تنها اهداف رفرمیستی و سندیکالیستی را دنبال می‌کند و از آن‌جا که اصولاً قادر به طرح مسئله‌ی انقلاب نمی‌شود، در نتیجه در مسیر واقعی تاریخ قرار نمی‌گیرد. از این بابت، لنین فعالیت صنفی را "غیر علمی" و روش مبارزه‌ی حزبی را تنها روش انقلابی و مشابه با مارکسیسم می‌خواند.^{۴۷} این‌جا بار دیگر روشن می‌شود که منطق تاریخ هگل و حرکت ماده‌ی انگلس چگونه افکار دترمینستی و فعالیت سیاسی لنین را متأثر می‌کردند.

سرانجام بلشویک‌ها موفق شدند که به رهبری لنین و با حدود ۴۵ هزار تن از همین فعالان حزبی، جنبش‌های آنی و خشمگین کارگران، کشاورزان و آن سربازانی را که از تداوم جنگ به ستوه آمده بودند، مصادره و رژیم تزاری و پارلمان آن‌را سرنگون کنند. منتها بلشویک‌ها پس از تسخیر قدرت سیاسی با آن وقایعی مواجه شدند که کاملاً مغایر با تحریف و تفسیر لنین از "تکامل سرمایه‌داری در روسیه" بود. آن‌طوری که از آمار موثق دوران انقلاب اکتبر بر می‌آید، روسیه در آن زمان حدود ۱۰۰ میلیون کشاورز، ۱۵ میلیون خرده بورژوا و ۵ تا ۶ میلیون نفر کارگر داشت.^{۴۸} برنامه‌ی اقتصادی لنین هم چیز دیگری به غیر از تشکیل سرمایه‌داری مونوپل دولتی نبود که باید از آن برای تمامی ملت بهره‌برداری می‌شد. به گمان وی از این پس، دیگر مسئله‌ی سرمایه‌داری مونوپل هم منتفی و به کلی بی‌معنی خواهد شد.^{۴۹} برای نمونه لنین در کتاب "دولت و انقلاب" به شرح زیر برنامه‌ی اقتصادی مورد نظر خود را معرفی می‌کند:

«تا این‌که مرحله‌ی "مرتفع" کمونیسم پیش آید، سوسیالیست‌ها شدیدترین نظارت از جانب جامعه و از جانب دولت را بر اندازه‌ی کار و مصرف مطالبه می‌کنند (...). این چنین حق بورژوازی در مورد توزیع مواد مصرف طبیعتاً مستلزم دولت بورژوازی است، زیرا حق بدون یک دستگاه مقتدر که رعایت نرم‌های حقوقی را تحمیل می‌کند، هیچ است. این‌گونه نتیجه می‌شود که در کمونیسم نه تنها حق بورژوازی چند زمانی دوام می‌آورد بلکه حتا دولت بورژوازی - بدون بورژوازی! [وجود خواهد داشت]»^{۵۰}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، لنین این‌جا اصولاً هیچ‌گونه انتقادی به قانون ارزش، سرمایه‌ی دولتی و بردگی کار مزدی ندارد. مسئله‌ی اصلی وی تغییر شکل مالکیت است که باید به صورت دولتی در بیاید و به اصطلاح تحت نظارت جامعه و دولت قرار بگیرد. حال اگر ما نگاهی به سرمایه بیندازیم، متوجه می‌شویم که منظور مارکس از "نفی نفی" تشکیل مالکیت دولتی نیست. به نظر مارکس با نفی مالکیت خصوصی، مالکیت انفرادی در شکل اجتماعی آن به وجود می‌آید.^{۵۱} اما لنین این‌جا تحت تأثیر همین حرکت اجتناب‌ناپذیر و فزونی به سوی سوسیالیسم، فقط تبدیل مالکیت خصوصی به مالکیت دولتی را مد نظر دارد و این دگردیسی را نه تنها "حرکت ابژکتیو تکامل به پیش" و "مسیر

^{۴۷} Vgl. Lenin, W. I. (...): Was Tun?, in: LW Bd. ۵, S. ۳۵۵ff., Berlin (ost), S. ۴۵۲, und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ... ebd., S. ۲۸۱

^{۴۸} Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): Die Alternative – Zur Kritik des real existierenden Sozialismus, Köln/Frankfurt am Main, S. ۱۰۵

^{۴۹} Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die drohende Katastrophe und wie man sie bekämpfen sollte, in: LW ۲۵, S. ۳۲۷ff., Berlin (ost), S. ۳۶۹, und vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): ... ebd., S. ۱۱۴

^{۵۰} Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Staat und Revolution, in: Ausgewählte Werke, Bd. II, S. ۳۱۵ff., Berlin (ost), S. ۳۹۹f.

^{۵۱} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital, Bd. I, MEW, Bd., ۲۳, ebd., S. ۷۹۱

درست تاریخ" می‌خواند بلکه مدعی هم می‌شود که پرولتاریا خواهان تکامل سرمایه‌داری است که در این مسیر به اصطلاح درست از تاریخ قرار بگیرد.^{۵۲}

ما این‌جا دوباره با عواقب جابجایی سوژه با ابژه و آپریوریسم در شکل "ماتریالیستی" آن مواجه می‌شویم. در حالی که لنین از شناخت و نقد ماهیت سرمایه‌داری به کلی ناتوان است، دوباره به دام شکل ابژه می‌افتد. وی قادر به درک این موضوع نیست که تغییر شکل مالکیت خصوصی به نوع دولتی آن نه تنها هیچ تأثیر مثبتی بر زندگی واقعی کارگران نمی‌گذارد بلکه فرودستی آن‌ها را تشدید می‌کند. به این دلیل که با تشکیل مالکیت دولتی، دولت تبدیل به یک سرمایه‌دار و کارفرمای کلی می‌شود و آن خشونت را که بر کارگران روا می‌دارد، به مراتب هولناکتر از گذشته است. از این پس، خشونت اقتصادی در خشونت غیر اقتصادی (سیاسی، اجرایی، قضایی، ایدئولوژیک و...) ادغام می‌شود و کار دوگانه آزاد بر می‌افتد. از این پس، کارگران مزدی نه دیگر حق انتخاب محل کار و نه راه دیگری دارند، به غیر از این که نیروی کار خود را به دولت بفروشند. هرگونه مقاومت برای کوتاهی روزانه‌ی کار و افزایش دستمزد یک فعالیت ضد دولتی محسوب می‌شود که خشونت بی‌امان قوای مجریه را به همراه دارد. توجیه این خشونت به عهده‌ی دیکتاتوری پرولتاریا است که به اصطلاح عوامل ضد انقلاب و امپریالیسم را شناسایی و سرکوب می‌کند. در یک چنین نظامی بانک مرکزی عمل کرد سرمایه را به عهده می‌گیرد، بدون این که به مناسبات سرمایه‌داری و بردگی کار مزدی پایان دهد. ما این‌جا همچنین با روند تولید کالایی در شکل دولتی آن مواجه می‌شویم. مارکس اما در سرمایه از کالا به عنوان یک چیز "محسوس و فراحسی" یاد می‌کند.^{۵۳} به این معنی که کالا نه تنها محصول روش مدرن تولید سرمایه‌داری است بلکه به صورت یک مقوله‌ی مجرد، مناسبات مشخص خود را نیز پدید می‌آورد. یعنی روند تولید کالایی نیاز به حسابداری، رقابت در بازار و از جمله بازار کار و نیروی کار ارزان دارد. همین برنامه‌ی کمونیسم جنگی که روستاهای شوروی را به قحطی کشید، با پیشنهاد لنین و جهت تحقق "انباشت اولیه" و تکامل ساختار سرمایه‌داری دولتی در روستاها متحقق شد.^{۵۴} به گمان وی مصادره‌ی محصولات کشاورزی و تدارک فقر روستاها نه تنها منجر به تشدید کار و افزایش تولیدات در مناطق حاشیه‌ای و پراکنده‌ی شوروی می‌شد بلکه انبوهی از کارگران را نیز راهی شهرها می‌کرد. پیداست که لنین این‌جا نیاز نظام سرمایه‌داری دولتی به انبوهی از کارگران مزدی را مد نظر داشت که به دلیل آزادی از ابزار تولید مجبور به فروش نیروی کار خود به صنایع و کارخانه‌های دولتی باشند. همچنین پیداست که هر چه بازار کار گسترده‌تر و ارتش ذخیره‌ی کار انبوه‌تر بود به همان اندازه هم نیروی کار ارزان‌تر می‌شد. بنابراین ارتش سرخ با این منظور محصولات کشاورزی روستاها را مصادره می‌کرد که هم منجر به افزایش تولیدات کشاورزی و هم تشدید شهرنشینی و ایجاد بازار کار مزدی و ارزان شود.

البته روند تولید کالایی به غیر از نیروی کار ارزان به مدیریت غیر کارگری هم نیاز دارد. به همین دلیل نیز بوروکراسی تزاری نه تنها منهدم نشد بلکه به مراتب فربه‌تر از گذشته گشت. هر آدم تنبل، چاپلوس، فرصت‌طلب و بی‌پرنسپبی می-

^{۵۲} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Zwei Taktiken der Sozialdemokratie in der demokratischen Revolution, in: LW Bd. ۹, S. ۱ ff. Berlin (oost), S. ۳۷

^{۵۳} sinnlich übersinnlich, vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital ... ebd., S. ۸۶

^{۵۴} Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ebd., S. ۳۶۰ f.

دانست که راه ارتقا اجتماعی از مدارج و سلسله مراتب حزبی می‌گذرد. از این منظر نیز نظم "سانترالیسم دموکراتیک" حزبی تبدیل به یک شوخی غم‌انگیز شد. یعنی مسائل اجتماعی از موضع پراکسیس نه تنها به ارگان‌های تصمیم‌گیرنده‌ی دولتی راه نمی‌یافت بلکه کاملاً بر عکس، این کارمندان دولتی و کادرهای حزبی بودند که مانند مهره‌های بی‌اراده تصمیم‌های کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست را برنامه‌ریزی و متحقق می‌کردند. افزون بر تمام این‌ها، روند تولید کالایی و تشکیل سرمایه‌داری دولتی نیاز به آگاهی از جهان وارونه، یعنی نیاز به ایدئولوژی هم دارد که واقعیت متضاد ابرکتیو را به صورت یک حرکت منطقی از تاریخ به سوی سوسیالیسم موجه کند. به این معنی که کارگران مزدی باید قانع شوند که با وجود تضادهای درون‌ذاتی در حوزه‌ی تولید و توزیع و با وجود یک حاکمیت ضد کارگری، لیکن تداوم نظام موجود به صلاح خود آن‌ها است. به این بهانه که آن‌ها در بنای سوسیالیسم برای نسل‌های آتی شرکت می‌کنند و در جبهه‌ی مبارزه بر علیه امپریالیسم و "ضد انقلاب" قرار گرفته‌اند. از این بابت، لنین از "مسیون جهانی و تاریخی پرولتاریا" سخن می‌راند. ما این‌جا دوباره با عواقب همان خطای فلسفی و آپریوریسم مواجه می‌شویم که انگلس متأخر در پیروی از منطق تاریخ هگل به صورت "ماتریالیستی" به وجود آورده بود. برای هگل شرط تشکیل یک جامعه‌ی آشتی‌یافته‌ی آتی، تن دادن به مالکیت خصوصی و خشونت شاهانه است، برای لنین نیز شرط تشکیل سوسیالیسم در آینده تن دادن به مالکیت دولتی و خشونت دیکتاتوری پرولتاریا است. همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، هر دو وعده و وعید به یک آینده‌ی دلپسند می‌دهند و در واقعیت از یک چیز سخن می‌گویند. این‌جا تنها مفاهیم با هم تفاوت دارند. اگر ما به نقد مارکس از آپریوریسم در فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل توجه کنیم، بعداً به بهترین وجه ممکنه نقد فلسفه‌ی سیاسی لنین را نیز در آن می‌یابیم. برای نمونه مارکس در "خانواده‌ی مقدس" به شرح زیر استقلال ایده‌ی هگلی از انگیزه‌ی مردمی را به بند نقد می‌کشد:

«ایده» همیشه آبروی خود را می‌ریزد، هر گاه که از "انگیزه" متفاوت بوده است. از سوی دیگر، این به سادگی قابل درک است که هر "انگیزه‌ی" تاریخی و انبوه مردمی که خود را چیره می‌سازد، زمانی که برای اولین بار به صحنه‌ی جهانی قدم می‌گذارد، در "ایده" یا تصور فراتر از حدود واقعی خویش می‌رود و خود را با انگیزه‌های انسانی اساساً عوضی می‌گیرد.^{۵۵} بنابراین این‌جا هیچ تفاوتی ندارد که یک نفر در پیروی از هگل وعده‌ی جامعه‌ی آشتی‌یافته را بدهد و یا در پیروی از لنین به صورت آپریور سوسیالیسم را در برابر انگیزه‌های مردمی مستقر سازد. از همین بابت نیز است که مارکس کمونیسم را یک حرکت واقعی می‌شمارد و هیچ‌گاه سوسیالیسم را به صورت آپریور در برابر انگیزه‌های انسانی متکامل نمی‌کند. نزد مارکس علم سوسیالیسم از نقد پراکسیس مولد و تمایل درون‌ذاتی نظام مدرن سرمایه‌داری مستدل می‌شود. یعنی مارکس هیچ‌گاه از نتیجه به تحلیل و از ذهنیت به واقعیت نمی‌رسد. منتها لنین نه تنها عکس این را می‌گوید بلکه تحت تأثیر آثار متأخر انگلس آن‌را به مارکس نیز نسبت می‌دهد.^{۵۶} ما دلیل بی‌جا بودن این ادعای لنین را در نقد مارکس از سوسیالیست‌های تخیلی می‌یابیم. برای نمونه سوسیالیست‌های انگلیسی مدعی بودند که سرمایه می‌خواهند اما

^{۵۵} Engels, Friedrich / Marx, Karl (۱۹۵۸): Die Heilige Familie – Oder die kritik der kritischen Kritik, in: MEW, Bd. ۲, Berlin (ost), S. ۸۵

^{۵۶} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Karl Marx ... ebd., S. ۵۲f., und Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ebd., S. ۳۰۸

سرمایه‌دار نمی‌خواهند. مارکس در نقد آن‌ها می‌گوید که با حذف سرمایه‌دار مناسبات تولید کالایی پابرجا می‌ماند و طبقه‌ی حاکم نوینی را به وجود می‌آورد.^{۵۷} به همین منوال هواداران پرودون خواهان تشکیل سوسیالیسم بر زمینه‌ی تولید کالایی بودند، به این صورت که با تشکیل یک بانک مرکزی که اداره‌ی نیروی کار مزدی را به عهده داشت، می‌خواستند، عدالت اجتماعی را برقرار سازند. مارکس از یک چنین بانکی به عنوان "یک رژیم استبدادی از تولید و توزیع" سخن می‌راند^{۵۸} و پرودونیست‌ها را "برادران قلابی کمونیسم" می‌خواند.^{۵۹} به بیان دیگر، کمونیسم از منظر مارکس حرکت واقعی جامعه‌ی طبقاتی است که به دلیل تضادهای درون‌ذاتی به نبرد طبقاتی می‌انجامد و با اتکا به خودآگاهی سوژه، یعنی پرولتاریا به وجود می‌آید. این نوع از خودآگاهی نه انفرادی است که انگاری به صورت یک حرکت دیالکتیکی از تفکر هگلی به وجود می‌آید و نه ارتباطی به تفکر شخصی رهبر انقلاب و یا حزب به اصطلاح پیش‌تاز لنینی دارد. به این صورت که خودآگاهی نزد مارکس یک تولید اجتماعی است که از هستی مادی پرولتاریا و از نبرد طبقاتی سرچشمه می‌گیرد و به صورت یک تئوری انتقادی و عمل‌گرا منجر به یک پراکسیس آگاه و انقلابی جهت فراروی از نظام سرمایه‌داری می‌شود. بنابراین اتفاقی نیست که بلشویک‌ها به دلیل مقاومت اجتماعی در تحقق برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی خود شکست خوردند و لنین برای حفظ قدرت سیاسی مجبور به عقب‌نشینی شد. وی یک برنامه‌ی نوین اقتصادی را اعلام کرد که معروف به "نپ" شد. در این دوران لنین مقالات متفاوت نوشت که تدارک این برنامه‌ی اقتصاد سیاسی را موجه کند. به عنوان مثال وی در سال ۱۹۲۱ میلادی در یکی از مقالات خود به شرح زیر از اوضاع واقعی شوروی گزارش می‌دهد:

«انسان به نقشه‌ی اتحاد جماهیر شوروی می‌نگرد. از شمال ولگا، جنوب شرقی روستو در کرانه‌ی دُن و از زاراتو، نواحی جنوبی اورنبورگ و اومسک، نواحی شمالی نومسک سرزمین‌های بی‌کران ادامه می‌یابند که بر آن‌ها چندین کانون فرهنگی غول‌آسا جا گرفته‌اند. و در تمامی این سرزمین‌ها مناسبات مردسالاری حاکم است، نیمه وحشی و وحشی تمام عیار. [اما] در مناطق روستایی دور دست مابقی روسیه [چگونه است]؟ [یعنی] آن مناطقی که چند کیلومتر راه شوسه، (... چند کیلومتر بیراهه، روستاها را از راه آهن، یعنی از رابطه‌ی مادی با فرهنگ، با سرمایه‌داری، با صنعت بزرگ، با شهر بزرگ مجزا می‌کند [آن‌جا چگونه است]؟ آیا در تمامی این نواحی مناسبات ارتجاعی مردسالاری، تنبلی ذهنی، انگلیسم اجتماعی و نیمه وحشی قوی‌تر نیستند؟»^{۶۰}

اگر خواننده‌ی نقاد نگاهی به نقشه‌ی جغرافیایی بیندازد، بعداً متوجه می‌شود که لنین این‌جا از حدود ۸۰ درصد سرزمین اتحاد جماهیر شوروی سخن می‌گوید. ما این‌جا بر خلاف آمار، ارقام و تفاسیر کتاب "تکامل سرمایه‌داری در روسیه" که حدود ۲۰ سال پیش از تدوین این مقاله منتشر شده است، گزارش دیگری را از لنین می‌یابیم. اما اگر کسی از لنین توقع تجدید نظر و خردمندی در امر سیاست را دارد، به کلی مایوس می‌شود. به این صورت که وی در نوشته‌ای در همین

^{۵۷} Vgl. Marx Karl (۱۹۷۶): Theorien über den Mehrwert, dritter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۳ Berlin (ost), S. ۲۹۲f.

^{۵۸} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ..., ebd., S. ۷۳

^{۵۹} Vgl. Briefe, Marx an Josef Weydemeyer von ۱. Feb. ۱۸۵۹, in: MEW, Bd. ۲۹, Berlin(ost), S. ۵۷۳

^{۶۰} Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Über Naturalsteuer, in: LW Bd. ۳۲, S. ۳۴۱ff., Berlin (ost), S. ۳۶۳, und Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): ... ebd., S. ۱۰۵f.

دوران با عنوان "زمان‌های جدید" مدعی می‌شود، که دولت به اصطلاح پرولتری باید از طریق سرمایه‌داری دولتی و تعلیم و تربیت کارگران، طبقه‌ی کارگر را برای انجام "وظایف تاریخی" خود آماده سازد. مسئله‌ی اصلی وی این است که دولت از خرید و فروش فردی، آنارشی بازار و بازار سیاه جلوگیری کند. وی بدون این که کوچکترین انتقادی به اعتبار قانون ارزش، بردگی کار مزدی و بت‌وارگی کالا داشته باشد، اقتصاد سوسیالیستی را به این خلاصه می‌کند که دستگاه دولتی تعویض کالاها را منظم و کنترل کند.^{۶۱} ما این‌جا با اوج حماقت و فلسفه‌ی سیاسی سرکوبگر لنین به وضوح آشنا و دوباره با عواقب جابجایی سوژه با ابژه نزد وی مواجه می‌شویم. این‌جا دیگر این پرولتاریا نیست که از طریق "کار شکل-دهنده" صنعت را می‌آفریند و از بطن پراکسیس نبرد طبقاتی تشکل ساختاری خود را به صورت حزب و شورا متکامل می‌کند بلکه انگاری که قضیه باید بر عکس بوده باشد. این حزب دولتی و دیکتاتوری به اصطلاح پرولتاریا است که صنعت را پدید می‌آورد و کارگران را برای وظایفی که به اصطلاح تاریخ به آن‌ها محول کرده است، آموزش می‌دهد. این‌جا کافی است که خواننده‌ی نقاد نگاهی به تز سوم فویرباخ مارکس بیندازد، تا به عمق افکار غیر مارکسی و حماقت خودکرده‌ی لنین پی ببرد. در حالی که مارکس در سرمایه از صنایع بزرگ به صورت اژدها یاد کرده و سلطه‌ی ماشین-آلات بر کارگران مزدی را مسبب سیه‌روزی آن‌ها شمرده و به شدیدترین شکل ممکنه محکوم می‌کند، لیکن لنین نه تنها اشکالی در سلطه‌ی کار مرده بر کار زنده نمی‌بیند بلکه مدعی هم می‌شود که کارگران باید منضبط باشند و سرعت و روش کار خود را با روند تولید صنعتی و با سیستم ماشینی منطبق کنند. پیداست که لنین این‌جا سیستم کار تیلوریستی را مد نظر دارد و بر خلاف مارکس اصولاً اشکالی در این نمی‌بیند که تولید صنعتی در نظام سرمایه‌داری دولتی کارگران را سلب اراده و به آن‌ها یک کار یکنواخت و خسته‌کننده را تحمیل کند. آن‌ها باید همچنین به تصمیم‌های مدیران دولتی تن دهند و یک طبیعت غیر انسانی را متحمل شوند. این‌جا واقعاً انسان مبهوت می‌ماند که این لنین از کتاب "سرمایه" مارکس به غیر از رشد نیروهای مولد و آن‌هم تحت تأثیر منطق تاریخ هگل چه چیزی را آموخته است. به نظر وی همه-ی کارگران باید با دیکتاتوری پرولتاریا همراهی کنند، همه‌ی توده‌ها باید بدون چون و چرا تحت کنترل قرار بگیرند و به یک اراده‌ی واحد و مدیریت مرکزی که روند کار و تولید را برنامه‌ریزی و متحقق می‌کند، تن دهند.^{۶۲} در همین دوران است که شوراهای کارگری و کشاورزی سرکوب و منحل شدند، سندیکاهای دولتی در کارخانه‌ها به بهانه‌ی ممانعت از دزدی و اخلال در روند تولید، کارگران خشمگین و منتقد را به دادگاه‌های انضباطی کشیدند و مدیران دولتی برای کارگران به اصطلاح نمونه، حقوق ویژه در نظر گرفتند. لنین نه تنها فرمان اجرای این فجایع اجتماعی و خشونت‌های دولتی را صادر می‌کرد بلکه به صورت کاملاً آشکار توجیه آن‌ها را نیز شخصاً به عهده می‌گرفت. وی سندیکا را دبستان کمونیسم می‌خواند که کارگران را برای فداکاری و انجام وظایف تاریخی خود تعلیم می‌دهد.^{۶۳} برای وی تنها کسانی مارکسیست محسوب می‌شدند که بی چون و چرا دیکتاتوری پرولتاریا را می‌پذیرفتند.^{۶۴}

^{۶۱} Lenin, W. I. (۱۹۶۲): Neue Zeiten, alte Fehler in neuer Gestalt, in: LW, Bd. ۳۳, S. ۱ ff., Berlin (ost), S. ۸f., und

Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ... ebd., S. ۳۷۰

^{۶۲} Vgl. ebd., S. ۳۴۱, ۳۴۲, ۳۴۳

^{۶۳} Vgl. Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Über die gewerkschaften, Die gegenwärtige Lage und die Fehler Trotzki, in: LW Bd. ۳۲, S. ۱ ff., Berlin (ost), S. ۲f., ۴۷, ۵۲, und

ما این‌جا دوباره با رد پای فلسفه‌ی ایده‌آلیستی هگل نزد لنین مواجه می‌شویم. به این صورت که هگل از انسان‌ها به عنوان اوباش و اراذل یاد می‌کند. آن‌ها مجموعه‌ای از افراد پراکنده هستند که فاقد عرف، هوبت، اخلاق و تمدن می‌باشند. به نظر وی این تنها خشونت شاهانه است که با استناد به قوانین عرفی و قرارداد از آن‌ها یک ملت می‌سازد. مارکس اما در "نقد فلسفه‌ی حق هگل"، وی را متهم به تعویض جایگاه سوژه با محمول می‌کند. به این معنی که قضیه کاملاً بر عکس است. به نظر مارکس این ملت است که دولت را به صورت محمول خود به وجود می‌آورد. منتها ملت این کار را با یک درجه‌ی بخصوص از آگاهی انجام می‌دهد.^{۶۵} بنابراین اتفاقی نیست که در اندیشه‌ی سیاسی هگل و لنین دولت به سوی اعمال استبداد و خشونت عریان رانده می‌شود. همچنین اتفاقی نیست که نزد لنین دیگر این پرولتاریا نیست که به صورت سوژه‌ی خودآگاه دیکتاتوری را به وجود می‌آورد بلکه این دیکتاتوری یک حزب دولتی مطلق‌گرا است که بر طبقه‌ی کارگر حکم فرمایی می‌کند. از این منظر روشن می‌شود که چرا مارکس اصولاً دولت را یک "زایمان ناقض فراطبیعی" می‌خواند. به این معنی که قدرت اصولاً بستگی به توازن قوا دارد و توان یکی نشانه‌ی ضعف دیگری است. به بیان دیگر، قدرت دولت محصول نبرد طبقاتی و پراکسیس جامعه‌ی بورژوازی است. هر چه طبقه‌ی کارگر به اندازه‌ی بیشتری دچار از خودبیگانگی خود کرده باشد، به همان اندازه هم مقاومت آن در برابر دولت ضعیف‌تر است و هر چه مقاومت کارگران ضعیف‌تر باشد، به همان اندازه خشونت دولتی عریان‌تر می‌گردد، اقتدار دستگاه دولت مستحکم‌تر به نظر می‌آید و به همان اندازه دولت موفق‌تر است که یک طبیعت غیر را بر انسان‌ها تحمیل کند. بنابراین نزد مارکس تشکیلات مناسب پرولتاریا و ساختار تحقق سوسیالیسم نه حزب به اصطلاح پیشتاز و یا دولت به اصطلاح کارگری بلکه کمون است. کمون محصول خودآگاهی سوژه‌ی تاریخی است که از بطن نبرد طبقاتی به وجود می‌آید و به صورت شورایی اداره می‌شود.^{۶۶} در این‌جا است که "همکاری و اتحاد آزاد کارگران" متشکل می‌گردد^{۶۷} و دیکتاتوری پرولتاریا اعمال می‌شود. یعنی این نوع از دیکتاتوری با اشکال حزبی و دولتی آن به کلی متفاوت است. این‌جا دیکتاتوری پرولتاریا، شکل مقاومت اجتماعی دارد که جهت ممانعت از دیکتاتوری بورژوازی، یعنی جلوگیری از فاشیسم، ممانعت از ضد انقلاب و تحقق "نفی نفی" متشکل می‌شود. به این صورت که با سلب مالکیت خصوصی، مالکیت انفرادی را در شکل اجتماعی آن به وجود می‌آورد. به بیان دیگر، مالکیت سلب شده‌ی نسل‌های متمادی طبقه‌ی کارگر به وارثان و مالکان واقعی آن تعلق می‌گیرد. به همین منوال، یعنی در همین کمون است که تولید و توزیع مایحتاج جامعه در شکل شورایی متشکل و مدیریت می‌شود. به این معنی که نه دیگر روند تولید، شکل کالایی دارد، نه معیار توفیق اقتصادی، قانون

Vgl. Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): ... ebd., S. ۱۲۸f.

^{۶۴} Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ... ebd., S. ۳۳۴

^{۶۵} Vgl. Marx, Karl (۱۹۵۷): Kritik des Hegelschen Staatsrecht - §§۲۶۱ – ۳۱۳, in: MEW, Bd. ۱, S. ۲۰۱ff., Berlin (ost)

^{۶۶} Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Erste Entwurf zum „Bürgerkrieg in Frankreich“, in: MEW Bd. ۱۷, S. ۴۹۳ff., Berlin (ost), S. ۵۴۱, ۵۴۶, und

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۳): Kritik des Gothaer Programms, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۱۱ff., Berlin (ost), S. ۱۸f.

^{۶۷} Vgl. Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital, Bd. I, MEW, Bd., ۲۳, ebd., S. ۹۲f.

ارزش است و نه کار شکل انفرادی و مزدی به خود می‌گیرد. از این پس، کار شکل اجتماعی دارد، معیار تولید، مایحتاج جامعه و تراز توفیق اقتصادی، زمان مشخص است.^{۶۸}

این‌جا جامعه‌ی انسانی جنبه‌ی ایژه و سوژه به خود می‌گیرد. جامعه این‌جا ایژه محسوب می‌شود زیرا دیگر عامل اصلی روند تاریخ، قوانین خشک اقتصادی تلقی نمی‌شوند بلکه این انسان‌ها هستند که به عنوان سوژه تاریخ را می‌سازند. انسان‌هایی که گرد هم می‌آیند و نیازهای فردی خود را به عنوان نیازهای اجتماعی درک می‌کنند. انسان‌هایی که در روابط روزمره‌ی خود قوانین و وقایع اقتصادی را کشف کرده و اهداف همگانی را معین می‌سازند. انسان‌هایی که واقعیت‌ها را با خرد خویش ارزیابی می‌کنند و جامعه را به صورت ایژه چنان با اراده‌ی خویش تغییر می‌دهند که قدرت محرکه‌ی اقتصادی مسبب تحقق اهداف اجتماعی آن‌ها می‌شود. اما جامعه هم زمان سوژه نیز محسوب می‌شود زیرا انسان‌ها باید عواقب تصمیم‌های اقتصادی خویش بر محیط زیست و جامعه را نیز متحمل شوند. در یک چنین نظامی هر کسی بنا به توان و نیازش از محصولات کار اجتماعی استفاده می‌کند. پیداست که تحت این شرایط دولت پژمرده و عبور از قلمرو ضرورت به قلمرو آزادی ممکن می‌شود. یعنی فراروی از طبقات اجتماعی مصادف با روند اضمحلال دولت و ساختار حاکمیت است. به این ترتیب، حاکمیت انسان بر انسان خاتمه می‌یابد و مسئله‌ی مدیریت محدود به مسائل اجتماعی و موضوعات تولیدی و خدماتی جامعه می‌شود. به نظر مارکس تنها تحت این شرایط است که مناسبات طبقاتی گذشته نمی‌توانند دوباره زنده و بازسازی شوند.^{۶۹}

البته لنین در کتاب "دولت و انقلاب" ظاهراً در نظر می‌گیرد که بعد از انقلاب، دولت پرولتری تبدیل به یک نیمه دولت و سپس مضمحل می‌گردد. اما وی نه تنها هیچ‌گونه طرح عملی را برای این روند ارائه نمی‌دهد بلکه مشخصاً عکس آن را نمایندگی و موجه می‌کند. بنابراین نزد لنین موضوع انهدام دستگاه دولتی یک شکل ظاهری و تبلیغاتی به خود می‌گیرد. برای نمونه لنین مدعی می‌شود که پرولتاریا از قیام دهقانان دفاع می‌کند و حسابداری و مدیریت تولید باید از طریق پرولتاریا و نیمه پرولتاریا صورت بگیرد.^{۷۰} این وعده و وعیدها در حالی صورت می‌گیرد که اهداف روند تولید کالایی و نظام سرمایه‌داری دولتی به کلی با انگیزه‌های کنترل کارگری متضاد هستند. به نظر می‌رسد که لنین چنان از روند منطقی تاریخ به سوی سوسیالیسم قانع بود که اشکالی در این نمی‌دید که شوراها کارگری را از طریق حزب کمونیست مصادره و آن‌ها را تبدیل به ابزاری جهت تربیت و سازمان‌دهی توده‌ای و تبلیغات ایدئولوژیک کند.^{۷۱} وی تحت تأثیر

^{۶۸} Vgl. ebd., S. ۵۱۲, und

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse ..., ebd. S. ۸۸f.

البته مارکس در سرمایه در نظر می‌گیرد که پس از فراروی از روش تولید سرمایه‌داری، تعیین ارزش متداول خواهد بود. به این معنی که تنظیم زمان کار و تقسیم کار اجتماعی تحت بخش‌های متفاوت تولید، حسابداری آن‌را به مراتب ماهوی‌تر از گذشته می‌کند.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital, Bd. III, in: MEW, Bd., ۲۵, ebd., S. ۸۵۹

^{۶۹} مارکس ساختار تشکیل کمون را توضیح می‌دهد. در کمون است که قدرت دولتی به دست جامعه و انبوه مردمی باز می‌گردد. برای مارکس کمون یک اصل ابدی است که همواره خود را متحقق می‌سازد تا این که طبقه‌ی کارگر رها گردد.

Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Entwürfe zum ebd., S. ۵۴۳, ۶۳۷

^{۷۰} Vgl. Lenin, W. I (۱۹۶۱): Die Krise ist herangereift, in: LW, Bd. ۲۶, S. ۵۹ff., Berlin (ost), S. ۶۰, ۶۴, und

Vgl. Lenin, W. I (۱۹۶۱): Werden die Bolschewiki die Staatsmacht behaupten, in: LW, Bd. ۲۶, S. ۶۹ff., Berlin (ost), S. ۹۰

^{۷۱} Vgl. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ... ebd., S. ۳۴۰f.

اوهام و میسیون‌های تاریخی خودساخته که البته از منطق تاریخ هگل و از حرکت کذب "ماتریالیسم دیالکتیکی" انگلس متأخر وام گرفته بود، به خود نوید می‌داد که از این طریق کارگران منضبط می‌شوند و به صورت داوطلبانه به برنامه‌های اقتصادی و اهداف حزب کمونیست تن می‌دهند. البته در آثار لنین جسته و گریخته مشاهده می‌شود که انگاری وی از مشکلات بورکراسی نیز کم و بیش آگاه بوده است.^{۷۲} اما نه جهان وارونه‌ی وی و نه اولویت حفظ قدرت سیاسی به وی امکان تجدید نظر می‌داد. توجیه تمامی این خطاهای سیاسی و افکار غیر مارکسی از طریق عبارت مشهور لنین "تحلیل مشخص از اوضاع مشخص" ممکن می‌شد. اما آن چیزی که لنین در واقعیت ارائه می‌کرد، تحریف اوضاع مشخص جهت توجیه نظام سرمایه‌داری دولتی بود که عواقب آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی آن‌را ما به بهترین وجه ممکنه نزد استالین به شرح زیر می‌یابیم:

«فراروی از طبقات نه از طریق خاموش کردن نبرد طبقاتی بلکه از طریق تشدید آن به دست می‌آید. پژمردگی دولت نه از طریق تضعیف قدرت دولت بلکه از طریق حداکثر تقویت آن به وجود می‌آید که ضروری است تا این‌که مابقی طبقات در حال مرگ را منهدم کرده و دفاع در برابر مراددهی سرمایه‌داری را سازماندهی کند که هنوز به هیچ وجه نابود نشده است و به زودی هم نابود نخواهد شد.»^{۷۳}

همان‌گونه که خواننده‌ی نقاد ملاحظه می‌کند، ما این‌جا با توجیه یک قدرت بلامنازعه‌ی دولتی سر و کار داریم که از برجسته‌ترین مارکس‌شناس تاریخ روسیه یعنی از دیوید ریازانف و اعضای کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست شوروی گرفته تا سرباز نظام وظیفه‌ی ارتش سرخ را به جرم انحراف از مارکسیسم - لنینیسم به جوخه‌ی اعدام می‌سپارد. ما این‌جا با توجیه یک خشونت خارق‌العاده‌ی دولتی مواجه می‌شویم که به بهانه‌ی انهدام مراددهی سرمایه‌داری اقوام یک سرزمین را به نقاط دیگر نقل مکان می‌دهد و میلیون‌ها انسان را از طریق کار اجباری و سوؤ تغذیه در گولاک به قتل می‌رساند. ما این‌جا دیگر نه با سوسیالیسم بلکه با سوسیال داروینیسم، یعنی با یک نوعی از فاشیسم روبرو هستیم.

نتیجه:

موضوع اصلی این نوشته از این قرار است که استالینیسم محصول همان آگاهی تئوریک و پراکسیس سیاسی بلشویسم است که لنین در پیروی از منطق تاریخ هگل و خطای فلسفی انگلس متأخر به درستی بنیان‌گذار آن محسوب می‌شود. بنابراین عواقب انقلاب اکتبر را باید از طریق نقد عوامل ابژکتیو و سوپژکتیو روسیه‌ی این دوران عریان کرد و پیداست که هر انقلابی نباید به اجبار به استالینیسم ختم شود.

ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم نیز از همین افکار غیر مارکسی مشروب می‌شود که جنبش کمونیستی معاصر را به بحران کشیده و با خطر انحطاط مواجه کرده است. البته مسئله ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم تنها محدود به پیروان بی‌چون و چرای آن مانند حزب توده نمی‌شود زیرا آثار لنین افکار مابقی جریان‌های تروتسکیست، مائوئیست، فدائیت و حکمتیست را نیز مسموم ساخته است. مخرج مشترک تمامی این جریان‌ها از خودبیگانگی خودکرده با حرکت واقعی

^{۷۲} Vgl. ebd., ۳۴۳f.

^{۷۳} Stalin, J. W (۱۹۷۰): Neue Verhältnisse, neue Aufgaben (۱۹۳۱), S. ۴۲۰f., z. n. Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): ...ebd., S. ۱۶f.

جامعه‌ی طبقاتی و پراکسیس نبرد طبقاتی است. به این صورت که تمامی آن‌ها از یک حرکت هدفمند و جهانشمول "ماتریالیسم دیالکتیکی" عزیمت کرده و تصور می‌کنند که پس از رشد نیروهای مولد، نظام سرمایه‌داری به صورت خود بخودی و اجتناب ناپذیر به فرم‌اسیون سوسیالیسم عبور خواهد کرد. به این ترتیب، از تئوری انتقادی و انقلابی مارکس سوژه‌زدایی و سوسیالیسم تبدیل به یک ضرورت تاریخی می‌شود. ما این‌جا با انکار اراده و آگاهی انسان‌ها در دخل و تصرف در زندگی واقعی خود و با شیوه‌ی تفکر متافیزیکی، یعنی با یک نوعی از دین این جهانی روبرو می‌شویم که انسان‌ها را در برابر اوضاع موجود به انفعال می‌کشد.

با وجودی که ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم در حوزه‌ی تئوریک و پراکسیس قاطعانه شکست خورده است، اما آثار لنین برای بسیاری از فعالان سیاسی و احزاب کمونیستی پرنسپ معتبر کلی و فراتاریخی محسوب می‌شوند. انگاری که تنها راه انقلاب سوسیالیستی از درون دالان‌های سیاسی احزاب به اصطلاح پیش‌تاز لنینیستی می‌گذرد. انگاری که انقلاب اکتبر یک نمونه‌ی بسیار موفق از تحقق سوسیالیسم بوده است و ما باید از آن برای ایران نمونه‌برداری کنیم. همه‌ی تحریف‌های تئوریک، ماجراجویی‌ها و باندبازی‌های سیاسی تحت تأثیر همین ایدئولوژی منحط و غیر مارکسی به وجود آمده و از طریق عبارت معروف لنین، یعنی "تحلیل مشخص از اوضاع مشخص!"، موجه می‌شوند. انگاری که بی‌پرنسپیی در امور سیاسی مربوط به رابطه‌ی تاکتیک با استراتژی جهت تحقق سوسیالیسم می‌شود.

ادامه دارد!

منابع:

Backhaus, Hans-Georg (۱۹۹۷): *Dialektik der Wertform – Untersuchungen zur Marxschen Ökonomiekritik*, Freiburg

Bahro, Rodulf (۱۹۷۷): *Die Alternative – Zur Kritik des real existierenden Sozialismus*, Köln/Frankfurt am Main

Engels, Friedrich (۱۹۷۵): *Anti-Dühring – Herrn Eugen Dührings Umwälzung der Wissenschaft*, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۱ff. Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۹۷۵): *Dialektik der Natur*, in: MEW, Bd. ۲۰, S. ۳۰۵ff., Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۹۷۸): *Brief an Josef Bloch, September ۱۸۹۰*, Briefe, in: MEW, Bd. ۳۷, S. ۴۶۳f., Berlin (ost)

Engels, Friedrich (۱۹۷۸): *Brief an Franz Mehring, ۱۴. Juli ۱۸۹۳*, Briefe, in: MEW, Bd. ۳۹, S. ۹۶f., Berlin (ost)

Engels, Friedrich / Marx, Karl (۱۹۵۸): *Die Heilige Familie – Oder die kritik der kritischen Kritik*, Berlin (ost)

Feuerbach, Ludwig (۱۹۵۰): *Vorläufige Thesen zur Reform der Philosophie*, in: *Kleine philosophische Schriften (۱۸۴۲-۱۸۴۵)*, M. G. Lang (Hg.), Leipzig

Feuerbach, Ludwig (۱۹۵۶): *Das Wesen des Christentums*, ۲ Bände, Werner Schuffenhauer (Hg.), Berlin

- Fleischer, Helmut (۱۹۷۹): Marx und Engels – Die philosophischen Grundlagen ihres Denkens, Freiburg/München
- György, Markus (۱۹۷۹): Über die erkenntnistheoretischen Ansichten des jungen Marx, in: Beiträge zu marxistischen Erkenntnistheorie, Alfred Schmidt (Hg.), S. ۱۸ff., Frankfurt am Main
- Hegel, Georg, Wilhelm, Friedrich (۱۹۶۴): Phänomenologie des Geistes, in: Jubiläumsausgabe in ۲۰ Bände, Bd. ۲, Hermann Glockner (Hg.), Stuttgart/Bad Connstatt
- Hegel, Georg, Wilhelm, Friedrich (۱۹۶۴): System der Philosophie, ۳ Bände, in: Jubiläumsausgabe in ۲۰ Bände, Bd. ۸ - ۱۰, Hermann Glockner (Hg.), Stuttgart/Bad Connstatt
- Hegel, Georg, Wilhelm, Friedrich (۱۹۶۴): Wissenschaft der Logik, ۲ Bände, in: Jubiläumsausgabe in ۲۰ Bände, Bd. ۴ - ۵, Hermann Glockner (Hg.), Stuttgart/Bad Connstatt
- Hegel, Georg, Wilhelm, Friedrich (۱۹۶۵): Vorlesungen über die Geschichte der Philosophie, ۳ Bände, in: Jubiläumsausgabe in ۲۰ Bände, Bd. ۱۷ - ۱۹, Hermann Glockner (Hg.), Stuttgart/Bad Connstatt
- Hillmann, Günter (۱۹۶۶): Marx und Hegel - von der Spekulation zur Dialektik, Frankfurt am Main
- Iljenkow, E. W. (۱۹۷۰): Die Dialektik des Abstraktion und Konkreten im ‚Kapital‘ von Marx, in: Beiträge zu marxistischen Erkenntnistheorie, Alfred Schmidt (Hg.), S. ۸۷ff, Frankfurt am Main
- Korsch, Karl (۱۹۶۶): Marxismus und Philosophie, Frankfurt am Main
- Lenin, W. I (۱۹۶۱): Aus der philosophischen Nachlaß, Exzerpte und Randglossen, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۴): Philosophische Hefte, in: LW, Bd. ۳۸, Berlin (ost)
- Lenin W. I. (۱۹۶۸): Materialismus und Emperiokratismus, in: LW, Bd. ۱۴, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Karl Marx (Kurzer Biographischer Abriß mit einer Darlegung des Marxismus), in: Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۲۳ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die Entwicklung des Kapitalismus im Russland, in: LW, Bd. ۳, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Der Imperialismus als höchstes Stadiums des Kapitalismus, in: Ausgewählte Werke, Bd. I, S. ۷۶۳ff., Berlin
- Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Eine Wendung in der Weltpolitik, in: LW, Bd. ۲۳, S. ۲۷۴ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Der Krieg und die russische Sozialdemokratie, in: LW, Bd. ۲۱, S. ۱۱ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Was Tun? - Brennende Fragen unserer Bewegung, in Ausgewählte Werke, Bd. I, ۱۳۹ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۵۹): Was Tun?, in: LW, Bd. ۵, S. ۳۵۵ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۳): Die drohende Katastrophe und wie man sie bekämpfen sollte, in: LW ۲۵, S. ۳۲۷ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۷۰): Staat und Revolution, in: Ausgewählte Werke, Bd. II, S. ۳۱۵ ff., Berlin (ost)

- Lenin, W. I. (۱۹۶۰): Zwei Taktiken der Sozialdemokratie in der demokratischen Revolution, in: LW Bd. ۹, Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Über die gewerkschaften, Die gegenwärtige Lage und die Fehler Trotzki's, in: LW Bd. ۳۲, S. ۱ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Über Naturalsteuer, in: LW Bd. ۳۲, S. ۳۴۱ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۲): Neue Zeiten, alte Fehler in neuer Gestalt, in: LW, Bd. ۳۳, S. ۱ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Die Krise ist herangereift, in: LW, Bd. ۲۶, S. ۵۹ff., Berlin (ost)
- Lenin, W. I. (۱۹۶۱): Werden die Bolschewiki die Staatsmacht behaupten, in: LW, Bd. ۲۶, S. ۶۹ff., Berlin (ost)
- Lukacs, Georg (۱۹۷۸): Geschichte und Klassenbewusstsein – Studien über marxistische Dialektik, ۵. Auflage, Darmstadt/Neuwied
- Marcuse, Herbert (۱۹۷۴): Die Gesellschaftslehre des sowjetischen Marxismus, Übersetzung von Alfred Schmidt, ۳. Auflage, Darmstadt
- Marx, Karl (۱۹۵۷): Brief an Arnold Rüge, im September ۱۸۴۳, in: MEW Bd. I, S. ۳۴۳f., Berlin (ost)
- Marx, Karl Heinrich (۱۹۷۷): Differenz der demokratischen und epikureischen Naturphilosophie, in: MEW, EB I S.۲۵۷ff., Berlin (ost)
- Marx Karl (۱۹۷۶): Theorien über den Mehrwert, dritter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۳ Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie, Rohentwurf ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۲. Auflage, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۶۶): Thesen über Feuerbach, in: MEW, Bd. ۳, S. ۵f., (Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۸۲): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. I, und MEW, Bd., ۲۳, Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۴): Das Kapital – Kritik der politischen Ökonomie, Bd. III, und MEW, Bd., ۲۵, Berlin (ost)
- Marx Karl (۱۹۷۶): Theorien über den Mehrwert, dritter Teil, MEW, Bd. ۲۶/۳ Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۶۳): Briefe, Marx an Josef Weydemeyer von ۱. Feb. ۱۸۵۹, in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۵۷. f., Berlin(ost)
- Marx, Karl (۱۹۵۷): Kritik des Hegelschen Staatsrecht - §§۲۶۱ – ۳۱۳, in: MEW, Bd. ۱, S. ۲۰۱ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۹): Erste Entwurf zum „Bürgerkrieg in Frankreich“, in: MEW Bd. ۱۷, S. ۴۹۳ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۳): Kritik des Gothaer Programms, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۱۱ff., Berlin (ost)
- Vgl. Marx, Karl (۱۹۷۹): Entwürfe zumebd., S. ۵۴۳, ۶۳۷

- Marx, Karl (۱۹۷۷): Ökonomisch philosophische Manuskripte (۱۸۴۴), in: MEW, EB I, S. ۴۶۵ff., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۷۳): Marx an Engels in Manchester – ۱۶. Jan. ۱۹۵۸, in: MEW, Bd. ۲۹, S. ۲۵۹f., Berlin (ost)
- Marx, Karl (۱۹۶۹): Zur Kritik der politischen Ökonomie, in: MEW Bd. ۱۳, S. ۳ff. Berlin (ost)
- Marx, Karl/Engels, Friedrich (۱۹۶۶): Deutsche Ideologie, in: MEW Bd. ۳, S. Berlin (Ost)
- Marx, Karl / Engels Friedrich (۲۱ Jan. ۱۸۸۲): Vorrede zur zweiten russischen Ausgabe des “Manifests der Kommunistischen Partei“, in: MEW, Bd. ۱۹, S. ۲۹۵f., Berlin (ost)
- Post, Werner (۱۹۶۹): Kritik der Religion bei Karl Marx, München
- Rabehel, Bernd (۱۹۷۳): Marx und Lenin – Widersprüche einer ideologischen Konstitution des Marxismus – Leninismus, Berlin (west)
- Reichelt, Helmut (۱۹۷۴): Zum Wissenschaftsbegriff bei Karl Marx, in: Marx und Marxismus heute, G. Breitenbürger / G. Schnitzler (Hg.), S. ۲۷ff., Hamburg
- Richter, Helmut (۱۹۷۸): Zum Problem der Einheit von Theorie und Praxis bei Karl Marx – Eine biographisch, systematische Studie über den früheren Marx, Campus, Forschung Band ۳۹, Frankfurt am Main
- Rosdolsky, Roman (۱۹۶۸): Zur Entstehungsgeschichte des Marxschen „Kapital“ – Der Rohentwurf des Kapital ۱۸۵۷ – ۱۸۵۸, ۳ Bände, Frankfurt am Main
- Schmidt-Kowarzik, Wolfriedrich (۱۹۸۱): Die Dialektik der gesellschaftlichen Praxis – Zur Genesis und Kernstruktur der Marxschen Theorie, München
- Schmidt, Alfred (۱۹۷۰): Einleitung: in: Beiträge zu marxistischen Erkenntnistheorie, Alfred Schmidt (Hg.), S. ۷ff, Frankfurt am Main
- Schmidt, Alfred (۱۹۷۱): Der Begriff der Natur in der Lehre von Marx, Frankfurt am Main
- Schwarz, Winfried (۱۹۷۸): Vom „Rohentwurf“ zum „Kapital“ – Die Strukturgeschichte des Marxschen Hauptwerkes, Berlin
- Stirner, Max (۱۸۸۲): Der Einzige und sein Eigentum, ۲. Auflage, Leipzig
- Zeleny, Jindrich (۱۹۶۸): Die Wissenschaftslogik bei Marx und „Das Kapital“, Berlin